



روزنه‌ای به خورشید

حکایات پاریافتگان به حضور حضرت مهدی علیه السلام

ترجمه کتاب:

تیسره الولی فیمن رأی القائم المهدی (علیه السلام)

اثر: مرحوم علامه سید هاشم بحرانی (ره)

دکتر سید حسن افتخارزاده

روزنامہ امی بہ خورشید

حکایات باہر یافتگان بہ حضور حضرت مہدی علیہ السلام



مرکز تحقیق و ترویج اسلامی
ترجمہ کتاب

تبصرة الولی فیمین رأی القائم المہدی علیہ السلام

اثر مرحوم علامہ سید ہاشم بحرانی رحمہ اللہ

دکتر سید حسن افتخارزادہ

بهرانی، هاشم بن سلیمان، ۱۱۰۷ ق.

[تبصرة الولی فی من رأى القائم المهدی (فارسی)]

روزنه‌ای به خورشید: حکایت باریافتگان حضور حضرت مهدی (عج) ترجمه کتاب تبصرة الولی فی من رأى القائم المهدی (عج) / مؤلف هاشم بهرانی؛ مترجم حسن افتخارزاده. تهران: شرکت نشر و تبلیغ نیک معارف، ۱۴۱۰ ق. = ۱۳۶۸.

۱۹۱ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه بصورت زیر نویس.

چاپ سوم: ۱۳۸۱.

۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. رؤیت. الف.

افتخارزاده، حسن، مترجم. ب. عنوان.

۲۰۴۱ ت ۳ / ۵۱ BP ۲۹۷ / ۹۵۹

کتابخانه ملی ایران

۸۴۲-۶۹ م

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



نیک معارف

۶۴۸۰۰۲۶ ①

نام کتاب روزنه‌ای به خورشید

مؤلف مرحوم علامه سید هاشم بهرانی

مترجم دکتر سید حسن افتخارزاده

نوبت چاپ سوم / ۱۳۸۱

تیراژ ۵۰۰۰ نسخه

چاپ مهارت

قیمت ۸۵۰ تومان

شابک: ۹ - ۲۸ - ۵۵۶۷ - ۹۶۴ - ۹ - ۲۸ - ۵۵۶۷ - ۹ - ۹۶۴ - ۵۵۶۷ - ۲۸ - ۹ - ۹۶۴ - ۵۵۶۷ - ۲۸ - ۹

وب سایت: <http://www.nikmaaref.com>

پست الکترونیک: info@nikmaaref.com

خیابان کارگر جنوبی، خیابان روانمهر، کوچه دولتشاهی، شماره ۲۴۵، طبقه اول

تقدیم...

بسم الله الرحمن الرحيم

رسم بر این است که در زادروز عزیزان، به عنوان چشم روشنی، دوستان هدیه ای تقدیم عزیزشان می کنند. و در تقدیم هدایا کاری به عظمت و شخصیت آن عزیز ندارند؛ بلکه «إِنَّ الْهَدَايَا عَلَى مِقْدَارٍ مُّهْتَبِهَا» را در نظر می گیرند.

ترجمه این کتاب را وسیله ای برای جذب دلهای دوستان و مشتاقان درک حضور حضرت بقیة الله - ارواحنا فداه - دیدیم؛ و چون می دانستیم دوستان دلها را نثار خاکپای مولایشان می کنند، این کتاب را به دوستان حضرتش تقدیم می داریم... تا آنان دلها را بر کف گرفته و تقدیم حضرتش دارند.

و اگر هم ادب را بیشتر رعایت کنیم، و این کتاب را و آن دلها را، در این زادروز مبارک، به آستان مادر بزرگوارش حضرت نرجس - سلام الله علیها - تقدیم داریم؛ باشد راه را نزدیکتر کرده باشیم.

بدان امید که به شفاعت ما برخیزد، و نزد فرزند گرامیش سفارش ما را بفرماید.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فهرست

۱۱	سخن مترجم
۲۷	آغاز کتاب
۲۹	مقدمه مؤلف
۳۱	۱. حکیمه خاتون دختر امام جواد علیه السلام
۵۵	۲. پیرزن ماما
۵۸	۳، ۴. نسیم خادم و ماریه
۶۰	۵. کنیزی که کیفیت تولد حضرت ونوری را که درخشید، دید
۶۱	۶. یاران و اصحاب حضرت عسکری علیه السلام
۶۲	۷. ابوهارون
.....	۸. معاویه بن حکیم، محمد بن ایوب بن نوح، محمد بن عثمان عمروی و....
۶۴	(جهل نفر)
۶۶	۹. عمراهوازی
۶۷	۱۰. مرد ایرانی
۶۹	۱۱. ابو عمرو
۷۲	۱۲. محمد بن اسماعیل
۷۳	۱۳. ابوعلی بن مطهر
۷۴	۱۴. ابراهیم عبیده نیشابوری و خدمتگزار منزل

۱۵. رشیق مارزانی ۷۵
۱۶. کامل بن ابراهیم ۷۷
۱۷. ابو عبدالله بن صالح ۷۹
۱۸. احمد بن ابراهیم بن ادریس ۸۰
۱۹. جعفر بن علی ۸۱
۲۰. ابو محمد و جنانی از کسی که او را دیده است. ۸۲
۲۱. یکی از مأمورین خلیفه ۸۳
۲۲. ابونصر طریف خادم ۸۴
۲۳. برخی از مردم مدائن ۸۵
۲۴. یعقوب بن منفوس ۸۶
۲۵. غانم (ابوسعید هندی) ۸۷
۲۶. کابلی ۹۰
۲۷. محمد بن عثمان ۹۱
۲۸. ظریف ابونصر ۹۲
۲۹. عبدالله سوری ۹۳
۳۰. عمروی ۹۴
۳۱. جعفر کذاب ۹۵
۳۲. گروهی از نایبان حضرت در بغداد ۹۶
۳۳. ابو محمد حسن بن و جناء نصیبی ۹۸
۳۴. ازدی ۱۰۰
۳۵. ابراهیم بن مهزیار ۱۰۲
۳۶. شخصی از همدان در سفر حج ۱۰۹
۳۷. احمد بن اسحاق وکیل حضرت عسکری - علیه السلام - و سعد بن عبدالله قمی ۱۱۲
۳۸. علی بن ابراهیم بن مهزیار ۱۲۶
۳۹. ابونعیم انصاری در جمعی سی نفری ۱۳۲
۴۰. جلد ابوالحسن بن و جناء ۱۳۸
۴۱. ابوالادیان ۱۴۱
۴۲. ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری و گروهی از قم ۱۴۴
۴۳. ابوالقاسم روحی ۱۴۸

فهرست / ۷

۴۴. احمد بن اسحاق بن سعد اشعری ۱۵۰
۴۵. ابوعلی محمد بن احمد محمودی و جماعتی دیگر ۱۵۲
۴۶. علی بن ابراهیم بن مهزیار ۱۵۶
۴۷. ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری درضمن سی نفر ۱۶۱
۴۸. محمد بن احمد بن خلف ۱۶۶
۴۹. یوسف بن احمد جعفری ۱۶۸
۵۰. احمد بن عبدالله هاشمی به همراه سی و نه نفر دیگر ۱۶۸
۵۱. علی بن ابراهیم بن مهزیار ۱۷۰
۵۲. حسن بن عبدالله تمیمی ۱۷۵
۵۳. زهری و عمروی ۱۷۷
۵۴. اسماعیل بن علی نوبختی ۱۷۹
۵۵. یعقوب بن یوسف و پرزن ۱۸۲



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

وَاللَّهُ لَيَغِيْبَنَّ غَيْبَةً لَا يَنْجُو فِيهَا مِنَ الْهَلَكَةِ
إِلَّا مَنْ نَبَّئَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى الْقَوْلِ
بِإِمَامَتِهِ وَوَفَّقَهُ [فِيهَا] لِلدُّعَاءِ بِتَعْجِيلِ
قَرَجِهِ:

به خدا سوگند که او غیبت خواهد نمود و از
دیدگان مردم پنهانی خواهد گزید. و در دوران
غیبت او غیر از کسانی که خدای عزوجل
آنان را بر «اعتقاد به امامت او» پایدار و
ثابت قدم بدارد، و در «دعا برای تعجیل فرج
و نزدیک شدن ظهور او» توفیق بخشد، از
هلاکت رهایی نیابند.

«امام حسن عسکری صلوات الله علیه»

کمال الدین / ۳۸۴

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

سخن از دیدار است؛ دیدار خورشید.

صحبت از کسانی است که یا تابش خورشید را بر خود دیده و گرمای آن را احساس کرده‌اند، و یا چشم به او دوخته و لحظه‌ای دیدگان‌شان توان دیدار آن را داشته است. خورشیدی که در سال ۵۲۶۰ ق، ابر غیبت حجابی بر روی او شد و انسانهای در ستیز با خورشیدهای نورانی را از دیدار خود محروم ساخت. و نه تنها آنها را بلکه همه مردمانی را که دوران طلوع تابناک خورشیدها را غنیمت ندانسته و از پرتو انوارشان استفاده نکردند. نه تنها دشمنان دیگر نتوانستند به او دست‌رسی پیدا کنند، و آن چه را که بر سر پیشینیان او آوردند، با او نیز چنان کنند، بلکه دوستان هم دیگر توفیق باریافتن به حضورش را نیافتند و از فیض دیدارش محروم شدند.

چرا که این دوستان در عین ادعای دوستی که هرچند بعضی هم در این ادعا صادق بودند اما پیرو نبودند، آشنای به حقیقت امامت و ولایت نبودند. از آزمایشات درست از کار درنیامدند و در لحظه‌های حساس، مصالح فردی خود را بر دستور و صلاح دید امامشان ترجیح می‌دادند. تا خطری احساس می‌شد به گوشه‌ای می‌خزیدند و اگر در گوشه‌ای دیگر قدرتی تمرکز می‌یافت

در اطرافش سینه می زدند و شعار می دادند.

بعضی از همینان حتی با اینکه خویشاوندی با امامان داشتند و هیچ گاه آئینه دلشان را غبار دشمنی و عداوت نگرفته بود، اما در عین حال سفره رنگین معاویه ها و جاه و جبروت جانشینان محکوم و غاصب مقام خلافت آنها را به خود جلب می کرد. بعضی را به سکوت وامی داشت و برخی را به مصلحت طلبی و برخی هم احياناً هم چون ابن عباس بر سر راه حسین بن علی - علیه السلام - آمده و او را نصیحت می کردند!

به هر حال باز مشیت و اراده مبتنی بر لطف الهی بر این تعلق گرفته بود که این «شموس طالعه و اقمار منیره» در جامعه در کنار همان متظاهران به دوستی، و احياناً برخی دوستان راستین، و در رویارویی با همان گرگان چوپان نما و مدعیان دروغین خلافت و ولایت اسلامی باشند. و به گونه های مختلف میراث رسالت را که همان دیانت اسلام باشد، و همان معارف و معتقدات و احکام، نه فقط همان حکومت مختصر در مکه و مدینه، حفظ کنند

و ای وای، چه بسی دشوار است که در مقابل چهره های مزور و اسلام نما، خلافت، با همراهی دوستانی با ویژگی های ترس، فرصت طلبی، کم عمقی، سادگی، تهی دستی، غربت، ظاهربینی و زودباوری، بتوان آن میراث ارزنده و آن همه معارف و عقائد انسان ساز را که خداوند متعال به عنوان سر جاودانگی انسانیت انسان به خاتم الانبیاء داده است حفظ کرد.

و چه زیبا با تمام این مشکلات و کمبودها و آن همه مخالفت ها و دشمنی ها، بدون از دست دادن اصالت های اولیه احکام و معارف را نگه داری کردند. گرچه در این راه جان خود را از دست دادند.

و اگر هم مدتی به زندگانی خود ادامه دادند و نفسی کشیدند بسان انسانی زیستند که استخوان در گلو و خار در چشم،

و مورد طمن و ملامت دوستان نادان بودند و ناسزاگوئی دشمنان بی دین.

و خلاصه آنکه در این درگیری های ۲۶۰ ساله دوران امامت یازده امام، گرچه رقیبان بر کرسی خلافت تکیه زدند، و همه امکانات را از امامان و یاران راستین آنها گرفتند، اما در عین حال خاندان پیامبر موفق شدند میراث آن حضرت را حفظ کنند. و حقائق دینی را به گوش مردم برسانند. و جهانیان را با کلیات عقائد و احکام اسلامی آشنا کنند. و معارف الهی را نسل به نسل و سینه به سینه و در صفحات کتب ثبت نمایند.

پنهانی خورشید

ولی یک فاجعه رخ داد! و یک مصیبت پیش آمد! آری یک فاجعه و یک مصیبت، و یا یک آزمایش بسیار سخت برای شیعیان و دوستان اهل البیت و باوردارندگان ولایت خاندان پیامبر. فاجعه غیبت و آزمایش به دور بودن پیشوای معصوم از متن جامعه، که ای کاش با همان خصوصیت و ویژگی دوران نخستین یعنی دوران وجود نواب خاص و امکان تشرف و دیدار مختصری برای دوستان و آشنایان ادامه می یافت.

ولی چه بسیار بد آزمایش دادند، آنهایی که بجای عبرت و تنبّه از وضع نابسامان عدم امکان تشرف به حضور امام، به ادعای نیابت خاصه برخاسته برای خود مسند و مقامی ساخته، بر سر راه شیعیان زودباور و ساده نشسته، به گمراهی آنان پرداختند، که شاید همین ها برخی از عوامل پدید آمدن دوران غیبت کبری و پایان پذیرفتن دوران وجود نواب خاص شد و فاجعه غیبت کبری پیش آمد. دوران تاریک غیبت که ابرهای متراکم و سیاه، جلوتابش مستقیم خورشید را گرفته و دیدارش را برای عموم ممتنع ساخت.

راستی اگر خورشید چندین سال بر آسمان هیچ شهر و

دهکده‌ای، و بر دامن هیچ کوه و دشتی، و بر اندرون هیچ خانه و روزنه هیچ کاشانه‌ای نتابد و چشم هیچ انسانی آن را نبیند، آیا همین مقدار عدم دیدار چندین ساله موجب شک و تردید در اشخاص نمی‌شود؟ و آیا می‌توان به نوجوانانی که از آغاز کودکی خورشید را ندیده‌اند، وجود آن را اثبات کرد؟ اگر به آنها گفته شود: تمام پدر بزرگ‌ها هر روز زمستان در کنار دیوار می‌نشستند و آفتاب می‌گرفتند. و در تابستان از تابش آن به سایه پناهنده می‌شدند. و گهگاهی هم تابش مستقیم آن، صورت آنها را آزار می‌داد. و هزاران خصوصیت دیگر از خورشید به آنها می‌گفتند. آیا آنان که خورشید را ندیده بودند، یقین به وجودش پیدا می‌کردند؟ و باورشان می‌شد که خورشیدی بوده و هم اکنون ابری آمده و چندین سال طول کشیده و امکان دیدار را از آنان گرفته است؟ یا شبهات در وجود خورشید ذهن نسل‌هائی که خورشید را ندیده‌اند نسبت به وجود آن دچار شک و تردید می‌کرد؟ جواب مثبت است. چنانکه نسبت به بسیاری از باورهای مسلم گذشته، و موجودات قطعی و یقینی و رویدادهای حتمی با گذشت زمانی مختصر و روی کار آمدن نسل‌های تازه این حالت تردید و انکار و بی‌خبری را می‌بینیم.

اما خورشید بدین گونه در پس ابر مخفی نمانده بلکه در همان بحبوحه انکار همگانی که هیچ کس نشانی از آن نداشت و چشمی بر آن نیفتاده بود به ناگاه لحظه‌ای بر بام خانه‌ای می‌تابد و محله‌ای را روشن می‌کند. و افرادی که هیچ لزومی ندارد از گروه خاصی باشند آن را می‌بینند. امروز کودکی می‌گوید سحرگاهان بر محله ما تابید و فردا پیرزنی، و روز دیگر عالمی و واپسین روزش جاهلی. یک روز زنی مدعی دیدار خورشید می‌شود، و روز دیگر مردی، گاهی بر دهکده‌ای می‌تابد و روزی بر شهری. و خلاصه در مرور زمان به اندازه‌ای که شک و تردید کلی را از اعتقاد به وجود خورشید برطرف سازد جلوه می‌کند، دلی می‌برد و نهان می‌شود. و

استمرار اعتقاد به وجود خود را در معتقدان به وجود خویش نگه می‌دارد.

تابشی از پس ابر

خورشید آسمان ولایت، ستاره فروزان حضرت زهرا - سلام الله علیها -، حضرت بقیة الله - ارواحنا فداه - نیز بدینگونه در دوران تاریک و ابر گرفته غیبت عمل نموده، و مشیت الهیه بدینگونه جاری گشته که گهگاهی بر بام خانه‌ای و بر روزنه کاشانه‌ای بتابد. و دیدگان انسان دل‌باخته‌ای را به جمال خود روشن کند. گاهی در مکه جلوه‌ای کند و زمانی در کربلا، گاهی در عرفات و گاهی در منی. زمانی عالمی بزرگوار و فقیه‌ی پاک دامن و عابدی شب زنده‌دار هم‌چون مقدس اردبیلی و سید بحر العلوم را موفق به دیدار کند. و گاهی بر سر قبر هود و صالح بر دانشمندی وارسته و عالمی بزرگوار و شیدائی از همه جا بریده و سر بر آستانش گذاشته هم‌چون مرحوم میرزا مهدی اصفهانی جلوه نماید. لحظه‌ای به عیادت بیماری بر روی تخت افتاده و دست بر دامن او زده رود. و زمانی پژوهشگری که در تحقیق و نوشتن خسته شده و بر ادامه تاریکی شب امیدوار که این کتابی که در دست دارم پایان پذیرد را نوازشی کند، و در نوشتن کتاب به کمک او آید. روزی شیعیان گرفتار را از دست دزدان عنیزه نجات دهد. و روزی دیگر مشکل شیعیان بحرین را با یک جلوه بر شیخ محمد بن عیسی بحرینی حل کند. و وزیر ناصبی ملحد را رسوا سازد، و بر دوران گرفتاری و اختناق دوستان بحرینی خود خاتمه دهد. اینها همه از باب همان تابش گهگاهی خورشید است و بیرون آمدن از پس ابر غیبت، تا آفتاب خود دلیل آفتاب باشد و نیازی برای اثبات وجودش به ادله عقلیه و نقلیه نداشته باشیم.

دستاویز فریبکاران

در اینجا تذکر این نکته ضروری است که همین دیدارها و یا تابش‌های موضعی و موقت نیز هم چون اصل مسئله امامت و یا هم چون خود وجود مقدس حضرت بقیة الله موجب سوءاستفاده بعضی از شیادان از خدا بی خبر و دزدان عقیده و پهن کنندگان بساط آقائی دروغین و بالنتیجه سوءاستفاده‌های همه‌جانبه از مریدان ساده لوح خود شده یعنی همان گونه که برخی به دروغ ادعای نبوت و امامت و نیابت خاصه کرده‌اند، بعضی هم به دروغ مدعی دیدار شده و یا با ساده اندیشی و در مواردی احیاناً گرفتاری عصبی و جنون ادواری با مشاهده نور و استشمام عطر و امثال اینها و با قیافه حق به جانب فریبکارانه مدعی آن شده‌اند که ما را لیاقت دیدار بوده و راهی به دیدار داریم. و با این ژست‌های عوام فریبانه درعین حال که بالصریح ادعای نیابت خاصه نکرده‌اند، وحنای چنین ادعائی را بی رنگ دیده‌اند، به گونه‌ای دیگر به همین اندازه که ما را شایستگی دیدار هست و کلید و رمز دیدار را داریم و احیاناً دستوراتی مبهم و کلی برای رسیدن به این توفیق به دوستان و اطرافیان خود داده، اکتفاء کرده‌اند. و خلاصه مغازه‌ای و دکانی و بساطی و انحرافی و لوٹ کردن اصل مطلب و بدنام کردن دوستان و آشنایان قدیمی و بهانه‌ای به دست مخالفان دادن و بعد از مدتی به تدریج انحراف از مسیر اصلی فقاہت شیعه و به دنبالش بی اعتقادی به همه چیز و خلاصه در نتیجه شاهد بدعتی و گروهی و حزب و مرامی و بی اعتنائی به دستورات و ضوابط ظاهری شرعی و برکناری از دامان پاک و سرچشمه زلال فقاہت دیرینه شیعه و پای بندی نسبت به عمل به دستورات مراجع جامع شرائط تقلید و راویان عادل حدیث و...

به هر حال نقل دیدارهای انسان‌های موفق به دیدار، وثبت و ضبط موارد تابش خورشید بر کاشانه‌های دل‌های انسان‌های پاک،

راهی برای پهن کردن بساط برای این دزدان همراه قافله نباشد. و اعتقادی در افراد نسبت به این مدعیان نیابت - گرچه صراحتی در این کار نداشته باشند - پدید نیاورد. زیرا گاهی فریبکارانی با میان آوردن تعابیری همچون حضرت چنین خواسته و چنین دستور داده، و چنان پیغام فرستاده، و احیاناً توقیمی صادر فرموده، و در پوشش امثال این گونه تعارفات گمراه کننده در پی ادعای نیابت می باشند.

بنابراین همیشه این جمله آن حضرت را آویزه گوش داشته باشیم که فرمودند: «مدعیان مشاهده پیش از فرارسیدن مقدمات ظهور دروغ گو و تهمت زننده هستند.»

و بدانیم که بحث این دیدارکنندگان فقط در این بوده که ملاقاتی دست داده و دیداری حاصل شده، مشکلی گشوده شده و اشعه‌ای از آن خورشید در ابر فرورفته بر ما تابیده است. به همان اندازه که نشانی از خورشید باشد و امیدها در دلها نمیرد و اعتقادات ثابت بماند.

با توجه به نحوه دیدارها می توانیم آنها را به دو گروه تقسیم کنیم؛ یکی دیدارهایی که بی مقدمه و بدون اصرار در تقاضای قبلی از سوی آن حضرت انجام گرفته، و دیگری دیدارهایی که بعد از زحمات و تحمل مشکلات و فراقها و اشتیاقها حاصل شده است. آن جا که دیدار به صلاح دید خود آن حضرت بوده و از این طرف چندان تلاشی صورت نگرفته است امرش به دست خود حضرت است و هر کسی می تواند چنین امیدی را برای همیشه در خود داشته باشد و هر روز صبح در دعای عهدش بخواند:

«وَ أَكْحَلُ نَاطِرِي بِنَظَرَةِ مَنِّي إِلَيْهِ.»

و اما آنجا که برای دیدار و زیارت، شرط و شرائطی قائل شده اند، بد نیست که توجهی به آنها داشته باشیم و خود را در آن ترازو بسنجیم و ببینیم آیا واقعاً لایق دیدار هستیم و آیا دیدگان ما را لیاقت دیدار هست یا نه؟

ما در این مقدمه به دو جمله از خود آن حضرت اشاره کرده، و توجه مشتاقان زیارت را به آنها جلب می‌کنیم:

۱- حضرت در نامه ای که به فقیه و متکلم و محدث بزرگوار شیعه مرحوم شیخ مفید می‌نویسند، سر غیبت و عدم توفیق دیدار را چنین بیان می‌کنند:

«وَمَعْرِفَتُنَا بِالذَّلِّ الَّذِي أَصَابَكُمْ مُذْ جَنَعَ كَثِيرٌ
مِنْكُمْ إِلَىٰ مَا كَانَ السَّلْفُ الصَّالِحُ عَنْهُ شَايِعًا.»^۱

ما به آن مذلت و خواری که از زمانی که بسیاری از شما به کارهای ناشایسته ای که گذشتگان نیکوکار از آن برکنار بودند، روی آورده اید دامن گیرتان شده است، آگاهیم.

«فَمَا يَخْبِسُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا نُكْرِهُهُ
وَلَا نُؤْتِرُهُ مِنْهُمْ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ.»^۲

عامل دوری و عدم دسترسی آنان به ما همان کارهای نامناسبی است که انجام می‌دهند و مورد پسند ما نیست.

راستی کسانی که در گذشته موفق به دیدار می‌شدند آن چه ما می‌کنیم می‌کردند؟! چشم و گوش آنها همین آلودگی های چشم و گوش ما را داشت، آنها همین غذاهای شبهه ناک را می‌خوردند، آنان همین زندگی تجملاتی و همین بی تفاوتی های نسبت به مبانی دینی و همین بی توجهی های نسبت به فقر تهی دستان و تنگ دستی مستمندان و گرفتاری های شیعیان را داشتند؟! راستی افرادی هم چون سید بحر العلوم و مقدس اردبیلی و شیخ مرتضی انصاری که کم و بیش صحبتی از توفیقات آنها نسبت به دیدار آن حضرت می‌شود، هم چون ما نسبت به اموال عمومی و سهم مربوط به سادات و مال مخصوص به حضرت بقیه الله و درآمدهای باد آورده از هر جا بودند؟! نه، آن سلف صالح از این کارهای زشت ما به دور بودند و

آن توفیق را داشتند. و ما تا هم چون آنان نتویم، باید در آتش فراق بسوزیم؛ که تازه اگر هم توفیق این احساس سوختن را داشته باشیم. و اگر هم چنین احساسی نداریم و اصلاً در زندگی ما این مسائل مطرح نمی باشد؛ و از اینکه ماه و سالی بر ما بگذرد و یادی از امام معصوم خود نکرده ایم رنجی نمی بریم. جمعه ها بیاید و با سوته دلان جمعی نداشته باشیم که در فراق آن محبوبی که محبتش شرط صحت اعمال و محور اساسی ایمان است، اشک بریزیم. پس بهتر همان که این کتاب را هم نخوانیم و کاری به باریافتگان به حضورش نداشته باشیم. که گفته اند:

هرگز سخن عشق به فرزانه نیاموز فرزانه خبر از دل دیوانه ندارد
چرا که این کتاب و امثال آن زمزمه عاشقانه و حماسه مردان
پاک باخته ای است که بسیاری از مسائل اعتقادی را قبلاً پشت سر
گذرانیده و شبهات برایشان حل شده، و می خواهند با پاک بودن
خود با پاکان باریافته به حضور مولایشان آشنائی داشته باشند.
البته برای منکران وجود خورشید نیز در این حد که بانگ
جرسی را از پشت دیوار خانه ای بشنوند، و نشانی از آن را بر روزنه
کاشانه دل باختگانی بیابند مفید است.

۲- در همین کتاب سخن از دیدار علی بن ابراهیم بن مهزیار با
حضرت بقیه الله است که در چهار روایت به گونه های مختلف آمده
است که احتمالاً هر چهار روایت مربوط به یک نفر باشد.

در یکی از این دیدارها حضرت از او که پس از سالیانی
درد فراق کشیده و چندین سفر از اهواز به مکه رفته، تا شاید
جلوه ای از محبوب را ببیند. در یکی از همین سفرها پیک و قاصد
حضرت نزد او آمده، او را به دره های طائف می برد و وارد چادر و
خیمه حضرت می کند، حضرت به او می فرمایند: ما خیلی مشتاق
دیدار تو بودیم، تو چرا زودتر به اینجا نیامدی؟

ابن مهزیار از این لطف و محبت و در عین حال از این

گلایه حضرت تعجب می‌کند و می‌گوید: ای مولای من! کسی تاکنون مرا به سوی شما راهنمایی نکرده است.

حضرت سری تکان داده و درحالی‌که بر روی زمین با انگشت مبارک خود خط می‌کشید و جمله او را چندین بار تکرار کرده می‌فرماید: آری کسی نبود تو را راهنمایی کند؟! نه، این چنین نیست. کسی بود که تو را راهنمایی کند و لکن شما دنبال ثروت اندوزی، سرگردان دیدن و به جیرت انداختن بیچارگان شیعه و قطع رحم بودید و به فکر بیچارگان و مستمندان نبوده و صله رحم را انجام ندادید:

«وَلَكِنَّكُمْ تَكْثَرْتُمُ الْأَمْوَالَ وَتَحَيَّرْتُمُ عَلِيَّ
ضُعْفَاءَ الشَّيْعَةِ وَقَطَعْتُمُ الْأَرْحَامَ.»

در این فراز حضرت سر عدم توفیق دیدار را بیان فرموده و سه چیز را عامل مهم این عدم دیدار دانسته است:

۱- پرداختن به جمع‌آوری مال و ثروت اندازی:

همان بلای نکبت‌باری که هزاران انسان پاک و کوشا و پرتلاش در راه جلب رضایت حضرت بقیة الله را، از راه بازداشته و در گرداب هولناک پول و تجمل‌طلبی و افزون‌خواهی و رقابت‌های پست مادی و بدتر از همه چشم و هم‌چشمی با دیگران انداخته، و همه سوز و آه‌ها، گریه‌ها و ناله‌ها و اشک‌ها و دعای ندبه و دعای عهد خواندن‌ها را تحت الشعاع قرار داده، و به دنبالش بسیاری از رعایت حلال و حرام‌ها را دچار توجیه کرده، و روح لایابالی‌گری نسبت به هرگونه درآمدی از هر راهی و از هر کسی در آنها ایجاد شده و بالنتیجه سلب توفیق از هرگونه کار خیری، و احساس و عاطفه‌ای نسبت به آن چه که باید احساسی داشته باشد.

۲- بی‌تفاوتی در مقابل بیچارگان و ضعفاء:

همینکه انسان از دردمندی دیگران احساس دردی نکند. از بیچارگی شیعیان مرتضی علی - علیه السلام - و فقر و مسکنت و

نیازمندی آنان هیچ وظیفه‌ای در خود احساس نکند. گرهی از کار آنان نگشاید، و در انتخاب شغل و کار به فکر آن نباشد که حالا این کار من در راستای رفع پریشانی از این شیعیان محروم و دوستان رنج دیده اهل البیت و از این گویندگان لا اله الا الله، چه نقشی دارد. و یا در راستای تصحیح عقائد آنان و بالا بردن سطح فهم و معتقدات آنان و هدایت و ارشاد فرزندان شیعه، چه اثری مترتب بر آنست. و خلاصه بی تفاوتی نسبت به سرگردانی مادی و معنوی شیعیان، یکی از عوامل مهم در عدم توفیق نسبت به باریافتن به حضور آن حضرت است.

۳- قطع رجم:

یکی از مهم ترین عوامل سلب توفیق، خاصه توفیق دیدار همین عدم ارتباط با خویشاوندان است. که گهگاهی با توجیهات نامربوط که اینان در خط ما نیستند، برادرم لا ابالی است، خواهرم بی حجاب است، پدرم طاغوتی است، عمویم فلان مشکل را دارد، عموزاده ام فلان انحرافی را، و امثال اینها، ارتباط با آنان را به گونه ای قطع می کند که گاهی ماه ها و حتی سال ها خبری از آنان نمی گیرد. و گاهی دیده شده خود از همه امکانات برخوردار است، ولی نزدیک ترین خویشاوندان برای پرداخت پول اجاره منزل، و یا خرید دواء، و تهیه آذوقه معمولی گرفتار و دستش از همه جا کوتاه. و خلاصه آنکه آنان که خیری از آنها به فامیل و خویشاوندان و ارحامشان نمی رسد، و بدتر از همه حتی زن و فرزندشان از خشونت و بداخلاقی و بخل و امساک آنها رنج می برند، بعید است که توفیق آن را بیابند که سرمه چشمشان دیدار حضرت بقیة الله باشد. گرچه مرتب دعای عهد را هم بخوانند.

البته باز هم تأکید می کنیم که ما نمی خواهیم راه الطاف حضرت بقیة الله را بروی دیگران ببندیم که بستن آن به دست ما هم نیست. و خود نیز امیدوار همین راه لطف هستیم که به عدم

لیاقت، نگاه نکند و لطف عمیم خود را شامل حال گرداند و تا نمرده ایم جلوه‌ای نماید و دل رمیده ما را انیس و مونس شود. **إن شاء الله.**

آشنائی با کتاب

در راستای نشان دادن موارد تابش خورشید در طول تاریخ عده‌ای از دانشمندان بزرگوار شیعه کتابها و رسالاتی نوشته، و دیدار اشخاص و افراد را در موارد گوناگون، یکی از ادله وجود آن حضرت دانسته‌اند. و سعی کرده‌اند که از همان لحظات آغاز تولد و کیفیت ولادت تا هنگامه شروع غیبت کبری و نیز دیدارهای بعدی را از اشخاصی مؤمن و مورد اطمینان نقل کنند و به دیگران منتقل نمایند.

گرچه اشخاصی که اسامی آنها در کتب و نوشتجات آنها آمده، برای ما چندان معروف نیستند، و ما توفیق شناخت بیشتری از آن انسان‌های پاک و باتقوی را نداشته‌ایم، لیکن اکثر آنها در زمان خود مورد قبول و پذیرش جامعه بوده، و شخصیت‌های صادق و راستگوئی بوده‌اند، که قول آنها برای دیگران سندیت داشته و مدرک بوده است.

کتاب حاضر یکی از آن مجموعه‌ها است که بدین منظور نگاشته شده، و نویسنده محترم آن سعی کرده است که مطالب را از مدارک معتبری، از نویسندگان مورد قبول و متخصص در این فن بنویسد و از مدارک هرچه با سابقه‌تر استفاده کند.

در این کتاب پنجاه و پنج مورد از دیدارهای اشخاص مختلف که بعضی به صورت دسته‌جمعی و برخی انفرادی خاصه در اوائل زندگی حضرت بقیة الله - علیه السلام - نقل شده، و هر یک از آنها ما را با گوشه‌هایی از زندگی و خصوصیات دوران کودکی و نوجوانی آن حضرت آشنا می‌کند. و احیاناً در ضمن آنها دستوراتی

از آن بزرگوار را نیز می شنویم.

شایان تذکر است که اطلاع ما نسبت به این خصوصیات از زندگی امام دوازدهم کمتر از آگاهی و شناخت ما نسبت به دیگر امامان نیست. بلکه در مواردی می توان گفت که ذکر این ویژگی ها در زندگی حضرت با دقت و تفصیل بیشتری نقل شده، و لذا آگاهی ما از زندگی شخصی آن حضرت نسبت به بعضی از امامان دیگر بیشتر می شود. همانطور که کمیت و کیفیت روایات وارده از حضرت رسول و ائمه اطهار - علیهم السلام - چه در کتب شیعه و چه در مجموعه های حدیثی اهل سنت درباره امام دوازدهم و شخص حضرت حجة بن الحسن العسکری - علیه السلام - بیش از دیگر امامان می باشد. و به همان درجه در اثبات وجود و حقانیت امامت آن حضرت مدارک بیشتری به ما ارائه می دهد، و شک و تردید را برطرف می سازد.

این رساله که نویسنده محترمش آن را «تبصرة الولی فی من رأى القائم المهدی» نام گذاشته، در آخر کتاب نفیس و ارجمند «غایة المرام فی حجة الخصام» و به عنوان تکمله ای بر مباحث امامت، و مطالب مربوط به امام دوازدهم آمده است. چنانکه قبل از این نیز رساله مستقلی درباره آیات قرآنی که درباره آن حضرت نازل شده و تأویل و تفسیرش وجود مقدس آن بزرگوار است، نوشته است که متن عربی آن مستقلاً به نام «المحجة فیما نزل فی القائم الحجة» چاپ شده است.

آشنائی با نویسنده کتاب

نویسنده کتاب دانشمند بزرگ شیعه علامه سید هاشم فرزند سید سلیمان بن سید اسماعیل بن سید عبدالجواد بن علی بن سلیمان بن ناصر موسوی کتکتانی توبلی بحرانی معروف به علامه بحرانی است.

دانشمندان شیعه وی را مردی فاضل، جامع، متتبع، ماهر نسبت به اخبار و احادیث دانسته‌اند، که در جمع‌آوری احادیث کمتر کسی نظیر او بوده و بعد از علامه مجلسی دیگر کسی مانند او نیامده است.

وی در شهر کتکتان بعد از شیخ محمد بن ماجد سرپرستی و زمام امور مسلمانان را به دست گرفته، و متصدی منصب قضاوت و رسیدگی به امور حسیّه و اختلافات مردم شد، و به خوبی از عهده این کار برآمد. دست ستمگران و تجاوزکاران را از سر مردم قطع کرده، و به امریه معروف و نهی از منکر و اجراء حدود الهیه پرداخته، و در این راه از هیچ مشکلی نهراسیده، و ملامت هیچ کس او را از راه خدا باز نداشت. او مردی باتقوی و پرهیزکار بود. و با سلاطین و گردنکشان و مستکبران در ستیز و نبرد بود. وی در سال ۱۱۰۷ در قریه نعیم از دهات کتکتان از دنیا رفت. و جسد او را به زادگاهش توبلی آوردند. و هم‌اکنون قبر شریف او مزار خاص و عام است.

تالیفات او بیش از هفتاد و پنج جلد است که همه آنها مربوط به مسائل دینی و اعتقادی است که می‌توان از چند کتاب معروف او اسم برد:

۱- تفسیر بزهان که در بین تفاسیر شیعه هم چون تفسیر درالمنثور سیوطی در کتب تفسیر اهل سنت است که دارای ویژگی تفسیر قرآن به روایت و حدیث می‌باشد و در چهار جلد چاپ شده است.

۲- تفسیر الهادی و ضیاء النادی در چندین جلد.

۳- ترتیب التهذیب که اخبار و احادیث کتاب تهذیب شیخ طوسی را مرتب و منظم ساخته، و هر یک را در جای مناسب خود آورده است.

۴- تنبهات الادیب فی رجال التهذیب.

۵- مدینه المعجزات فی النص علی الائمه الهداة. (چاپ شده است).

۶- معالم الزلفی فی النشأة الاخری. (در یک جلد بزرگ قدیمی چاپ شده است).

۷- غایة المرام فی معرفة الامام. در این کتاب احادیث خاصه و عامه را درباره فضائل ائمه اطهار- علیهم السلام- جمع آوری کرده است و به فارسی نیز در دوران قاجاریه ترجمه شده است.

۸- الانصاف فی النص علی الائمه الاشراف من بنی عبدمناف. این کتاب معروف به کتاب نصوص است که مشتمل بر ۳۰۸ حدیث می باشد و آن را در سال ۱۰۷۰ نوشته است.

۹- ایضاح المسترشدین درباره کسانی که به ولایت حضرت علی بن ابیطالب - علیه السلام - معتقد شده، و از اعتقاد باطل خود برگشته اند. این کتاب را در سال ۱۱۰۵ نوشته است.

۱۰- تبصرة الولی فی من رأی القائم المهدی که در سال ۱۰۹۹ نوشته است - همین کتابی که ترجمه آن در اختیار خوانندگان محترم قرار می گیرد-.

مرحوم علامه سید محسن امین در کتاب ارزشمند اعیان الشیعه نام ۳۶ کتاب او را آورده و مختصراً، شرح حال او را نوشته است.^۱

در خاتمه این مقدمه توفیق روزافزون دوستان و برادرانی که در چاپ و نشر این کتاب ارزشمند که در راستای خدمتگذاری به ساحت مقدس حضرت بقیة الله، و تذکار و توجه دادن مردم به وجود مقدس ایشان، محسوب می شود، و مصداقی بارز از تذکر به ایام الله است که در قرآن مجید به آن امر شده، و خداوند فرموده است:

«وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ»^۲ و ائمه فرموده اند: مائیم

۱- اعیان الشیعه ج ۱۰ جزء ۵۰ ص ۲۴۹.

۲- سوره ابراهیم / ۵.

«ایام الله»^۱ خواهانیم.

باشد که غافلان را هشداری، و مشتاقان را نویدی، و
تهمت‌زنندگان را حجتی، و حسودان را مرگی حسودانه واقع افتد.
بمنه و کرمه.

تهران - جمادی‌الآخری سال ۱۴۱۰

مطابق با دی‌ماه ۱۳۶۸

سید حسن افتخارزاده





مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

روزنه‌ای به خورشید

حکایات پسران بافتگان به حضور حضرت مهدی علیه السلام



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

به نام خداوند بخشنده مهربان

سپاس مر خداوندی که زمین را از حجت خالی نگذاشته تا اینکه مردم را بر خداوند حجتی نباشد، و استواری دین و لطافت دنیا را به آن حجت قرار داده و برتری کلمه خداوندی، و پستی و فروتری کلمه کافران را به او قرار داده است. درود و سلام بر محمد و خاندانش، انوار هدایت و روشنگران تاریکی ها و حجت رسا و ریسمان ناگسستی باد.

و بعد چنین گوید نیازمند خداوند بی نیاز، بنده او، هاشم بن سلیمان بن اسماعیل بن عبدالجواد حسینی بحرانی: از آنجا که دلیل عقلی و نقلی بر امامت دوازده امام - صلوات الله علیهم اجمعین - و بر اینکه آنان جانشینان حضرت رسول - صلی الله علیه وآله وسلم - می باشند، اقامه شده و به روایات صریحه متواتره، از قول آن حضرت از طریق موافق و مخالف، امامت آنها ثابت گشته و نیز دلیل عقلی و نقلی گویای آنست که زمین هیچگاه از وجود حجت الهی خالی نمی ماند، چه آنکه این حجت ظاهر و آشکار باشد یا پنهان و غائب از دیدگان، و نیز ثابت شده که امام این دوران و زمان، دوازدهمین امام محمد بن الحسن العسکری بن علی الهادی بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین الشهید (آقای جوانان اهل بهشت) بن علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین - صلوات الله علیهم اجمعین - می باشد و امامت آن حضرت بطور واضح و روشن از آموزشهای دینی شناخته شده است، زیرا موافق و مخالف، امامت آن حضرت را از قول حضرت رسول - صلی الله علیه وآله وسلم - از طریق هر دو

گروه (سنی و شیعه) نقل کرده‌اند، چنان که از کتب اهل سنت بدست می‌آید و در نزد شیعیان نیز مسلم و بدیهی است، و بعد از پدر بزرگوارش آن حضرت تا هنگام پایانی دنیا و رفع تکلیف، امام است و بعد از قیام آن حضرت، قیامت برپا می‌شود، با توجه به مطالب فوق چنین به خاطر می‌رسد و به دلم افتاد که کتابی لطیف و نمونه‌ای دلنشین دربارهٔ کسانی که آن حضرت را به دیدگان خود دیده و سخنانش را به گوش خود شنیده‌اند به نگارش درآورم.

مانند این جمع‌آوری و یاد از ملاقات کنندگان در کتب معتبره و آثار مستند، فراوان است، زیرا این دیدارها درایتی است بعد از روایت، و یافتن واقعیت است پس از شناخت آثار و نشانه‌های آن. من به اندازه‌ای کافی و مقداری سودمند از کسانی که در زمان زندگی حضرت عسکری - علیه السلام - و بعد از شهادت آن حضرت، در غیبت نخستین و غیبت کبری به دیدار حضرتش موفق شده‌اند، در این مجموعه گردآورده، نام آن را «تبصرة الولی فی من رای القائم المهدی - علیه السلام» گذارده‌ام و از خداوند متعال استمداد کرده و بر او تکیه نموده و او ما را کفایت می‌کند و تکیه گاه خوبی است. *کتابخانه جامع رسدوی*

مطلب را از کسانی آغاز می‌کنم که به هنگام تولدش حضرتش را دیده‌اند:

۱. حکیمه خاتون دختر امام جواد علیه السلام

در مورد داستان او چندین روایت نقل شده است:

۱- محمد بن علی بن حسین بن بابویه در کتاب «الغیبه»، از محمد بن حسن بن احمد بن ولید، از محمد بن یحیی عطار، از ابوعبدالله حسین بن رزق الله، از موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب - علیه السلام -، از حکیمه دختر حضرت جواد الاثمه - علیه السلام - نقل می‌کند که:

حضرت امام عسکری - علیه السلام - به دنبال من فرستاده و فرمود: عمه جان! امشب نزد ما افطار کن، زیرا شب نیمه شعبان است و خداوند تبارک و تعالی امشب حجت خود را در روی زمین آشکار می‌سازد. به آن حضرت عرض کردم: مادرش کیست؟

فرمود: نرجس.

گفتم: قربانت گردم! من در نرجس آثاری از حمل نمی‌بینم.

فرمود: همین است که به تو می‌گویم.

من بخانه حضرت رفته سلام کردم و نشستم. نرجس نزد من آمده و خواست کفشهایم را از پایم دریاورد و گفت: ای بانوی من و بانوی خانواده‌ام، چگونه روز را تا شب سپری کردی؟

به او گفتم: تو بانو و خاتون من و خاندان ما می‌باشی. او از این تعبیر

من خوشش نیامد، و گفت: این چه فرمایشی است که می‌فرمائید ای عمه؟!

گفتم: دخترم! خداوند متعال به زودی در همین شب به تو کودکی خواهد داد که آقای دنیا و آخرت می‌باشد. از این گفتارم خجالت کشید و

هنگامی که نماز عشاء را خواندم افطار کرده و به بستر رفته، خوابیدم. نیمه شب برای خواندن نماز شب از جا حرکت کرده، نماز خواندم و بعد از نماز دیدم که نرجس کاملاً استراحت می‌کند و هیچ اثری از اینکه خواسته باشد وضع حمل کند در او نمی‌بینم. مدتی نشستم و تعقیبات نماز خواندم و بعد دراز کشیدم و بعد از خواندن نماز خوابیدم. بعد از مدتی نرجس از خواب حرکت کرده، نمازش را خواند و خوابید. من با خود به شک و تردید افتادم و در همین لحظه صدای حضرت عسکری - علیه السلام - را شنیدم که فرمود: عمه جان! شتاب نکن، به همین زودی آن کار انجام می‌شود.

من سر جای خود نشسته و شروع کردم به خواندن سوره‌های الم سجده و یس. داشتم قرآن می‌خواندم که به ناگاه دیدم نرجس با اضطراب از خواب بیدار شد. من فوراً خودم را به او رسانیده و نام خدا بر او خوانده و گفتم: آیا دردی احساس می‌کنی؟

گفت: آری! عمه جان.

گفتم: کاملاً مطمئن باش، دلت محکم و قوی باشد، این همان است که من به تو گفتم.

حکیمه گوید: در آن لحظه من و او را سستی فرا گرفت و در این لحظه کودک را در حال تولد دیدم. جامه را از روی او برداشتم. دیدم حضرتش سر به سجده گذارده است. او را در آغوش گرفتم در حالی که پاک و پاکیزه بود و حضرت عسکری - علیه السلام - را دیدم که داشت قدم می‌زد و صدا زد: عمه جان! پسر را نزد من بیاور.

کودک را نزد او بردم. دستهایش را زیر ران و پشت او قرار داد و پاهای کودک را روی سینه‌اش گذارده، سپس زبان مبارکش را در دهان او گذارده، دستش را بر چشم و گوش و مفاصل او کشیده و سپس فرمود: سخن بگو فرزندم!

حضرت فرمود: «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن محمداً رسول الله - صلى الله عليه وآله -» و بعد بر امیرالمؤمنین و دیگر امامان درود فرستاد

تا به پدرش حضرت عسکری - علیه السلام - رسید و توقف کرد.
 حضرت عسکری - علیه السلام - فرمود: عمه جان! او را نزد مادرش ببر
 تا بر او سلام کند و بعد نزد من بیاور.
 او را نزد مادرش برده، به او سلام کرد و برگرداندم و در حضور حضرت
 گذاردم.

حضرت فرمود: روز هفتم نزد ما بیا.
 حکیمه گوید: فردای آن روز برای عرض سلام نزد حضرت عسکری
 - علیه السلام - رفتم. پرده را به یک سوزدم تا از حالات آقایم با خبر شوم،
 حضرتش را ندیدم. عرض کردم: قربانت گردم! آقای من چه شد؟
 فرمود: او را به همان کسی سپردیم که مادر موسی کودکش را به او
 سپرد.

حکیمه گوید: روز هفتم خدمت حضرت رفته و سلام کردم و نشستم.
 فرمود: کودکم را نزد من بیاورید.
 او را در پارچه ای پیچیده نزد حضرت بردم. همان کارهای روز اول را
 با او انجام داد و بعد زبانش را در دهان او گذارد، گویا دارد به او شیریا
 غسل می دهد و سپس فرمود: فرزندم سخن بگو!
 حضرت فرمود: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

و به دنبال آن بر حضرت رسول - صلی الله علیه وآله - و بر امیرالمؤمنین
 - علیه السلام - و ائمه طاهرین - صلوات الله علیهم اجمعین - درود فرستاد تا به
 پدرش حضرت عسکری - علیه السلام - رسید و توقف کرد و این آیه را تلاوت
 فرمود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا
 فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنَمَكِّنَ لَهُمْ فِي
 الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا
 يَخْذَرُونَ.»^۱

موسی بن محمد گوید: این داستان را از عقبه خادم پرسیدم؟
گفت: حکیمه راست می گوید.

• • •

۲- وی (ابن بابویه) در همان کتاب «الغیبه»، از حسین بن احمد بن ادریس، از پدرش، از محمد بن اسماعیل، از محمد بن ابراهیم کوفی، از محمد بن عبدالله مطهری نقل می کند که گوید:
بعد از رحلت حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - نزد حکیمه خاتون دختر حضرت جواد الائمه - علیه السلام - رفتم تا درباره حضرت حجت - علیه السلام - و سرگردانی و اختلافی که در بین مردم در این باره پدید آمده از او سؤال کنم.

به من گفت: بنشین. نشستم. گفت: ای محمد، همانا خداوند تبارک و تعالی زمین را از حجت ناطق یا ساکت خالی نمی گذارد. و بعد از حضرت امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - آن را در دو برادر قرار نداده است، زیرا این فقط ویژه آن دو بزرگوار است و امتیازی برای آن دو بود که از دیگر مردم روی زمین ممتاز و مشخص باشند و فرزندان حسین - علیه السلام - را بر فرزندان حسن - علیه السلام - همانگونه که فرزندان هارون را بر فرزندان موسی اختصاص داد، مخصوص به امر امامت گردانید، هرچند موسی بر هارون حجت بود و فضیلت از آن فرزندان حسین - علیه السلام - تا روز قیامت خواهد بود.

درباره امامان حیرت و سرگردانی مخصوصی است که بیهوده گرایان به شک و تردید می افتند و مؤمنین راستین، خالص و ناب می شوند تا اینکه دیگر بعد از فرستادگان، مردم بر خداوند حجتی نداشته باشند، و این حیرت به ناچار بعد از رحلت حضرت عسکری - علیه السلام - واقع شد.

گفتم: ای بانوی من! آیا حسن بن علی - علیهما السلام - فرزندی دارد؟

منت گذاریم، آنان را پیشوایان و وارثان قرار دهیم و در روی زمین برایشان امکانات دهیم و به فرعون و هامان و لشکریانشان آنچه را که از آن می ترسیدند، نشان دهیم. —

حکیمه تبسمی فرموده و آنگاه گفت: اگر حسن بن علی - علیهما السلام - فرزندی نداشته باشد پس حجت بعد از او، چه کسی می تواند باشد؟! و من به تو گفتم که بعد از حضرت امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - امامت در دو برادر قرار نمی گیرد.

گفتم: ای بانوی من! داستان تولد و غیبت مولایم را برایم بفرمائید. فرمود: بسیار خوب. من کنیزی داشتم به نام نرجس، روزی برادرزاده ام به دیدار من آمد و چشمش که به او افتاد به صورتش خیره شد. گفتم: آقای من، آیا به او تمایل پیدا کردید؟ من او را نزد شما می فرستم.

فرمود: نه، لکن از او تعجب کردم.

گفتم: چه چیز باعث شگفتی شما شد؟

فرمود: بزودی از او فرزندی متولد می شود که در نزد خداوند ارجمند است، و او همان کسی است که زمین را از عدل و داد پر می کند همانگونه که از ظلم و ستم پر شده است. گفتم: آیا او را نزد تو بفرستم؟

فرمود: در این مورد از پدرم اجازه بگیر.

حکیمه گوید: لباسم را پوشیده و به منزل حضرت هادی - علیه السلام - رفتم، سلام کردم و نشستم. پیش از آنکه چیزی بگویم، حضرت فرمود: ای حکیمه نرجس را نزد پسرم ابومحمد بفرست.

عرض کردم: ای آقای من! من برای همین کار نزد شما آمده بودم که در این مورد از شما اجازه بگیرم.

فرمود: ای مبارکه! همانا خداوند متعال دوست دارد که تو را در پاداش این کار شریک کند و در این خیر سهمی برای تو قرار دهد.

من بلافاصله به منزل رفتم و او آراسته و به حضرت عسکری - علیه السلام - بخشیدم و آن حضرت با او در منزل من با هم بودند و چند روزی نزد من مانده و سپس به منزل حضرت هادی - علیه السلام - تشریف بردند و نرگس را نیز با آن حضرت فرستادم.

حکیمه گوید: بعد از چندی حضرت هادی - علیه السلام - از دنیا رحلت فرمود و حضرت عسکری - علیه السلام - جانشین پدر شد و من همانگونه که به دیدار پدرش می رفتم، گهگاهی هم به دیدار حضرت عسکری - علیه السلام - می رفتم.

یکی از روزها که به دیدار حضرت عسکری - علیه السلام - رفته بودم، نرگس جلو آمد که کفشهای مرا از پای من بیرون کند و گفت: ای بانوی من کفشهایتان را به من دهید.

من به او گفتم: تو بانوی من می باشی. به خدا سوگند نمی گذارم تو کفشهای مرا از پایم در بیاوری و خدمتکار من باشی بلکه من به دیدگانم تو را خدمت می کنم.

حضرت عسکری - علیه السلام - این گفتگوی ما را شنید و فرمود: ای عمه جان! خداوند به تو پاداش خیر دهد.

من تا هنگام غروب در منزل حضرت ماندم و بعد نرگس را صدا زدم که لباس مرا بیاورید تا به منزل بروم. *کوپر علوم اسلامی*

حضرت عسکری - علیه السلام - فرمود: ای عمه جان! امشب را نزد ما بمانید زیرا به زودی آن مولود شریف و ارجمند، که خداوند زمین را به وسیله او بعد از مردنش زنده می کند، متولد می شود.

گفتم: ای آقای من! از چه کسی؟ و من در نرگس هیچ آثار حملی نمی دیدم.

حضرت فرمود: از نرگس، نه از غیر او.

من به طرف او دویده و او را از پشت سر در آغوش گرفته و بوسیدم و اثر حمل در او ندیدم، و بعد نزد حضرت عسکری - علیه السلام - برگشته و کاری را که انجام داده بودم به حضرت گفتم.

حضرت تبسم کرده و فرمود: به هنگام دمیدن سپیده صبح برای تو آشکار می شود. زیرا مثال او مثال مادر موسی است که آثار حمل او آشکار نبود و هیچ کس تا هنگام تولد اطلاع نداشت، زیرا فرعون در جستجوی حضرت موسی شکم زنان حامله را می شکافت. و فرزندم مانند حضرت موسی است.

حکیمه گوید: من بار دیگر نزد نرجس آمده، او را بازدید کرده و از حالش پرسیدم.

گفت: ای بانوی من! من هیچ اثری از فرزند احساس نمی‌کنم.
حکیمه گوید: من تا هنگام طلوع فجر مواظب نرگس بودم و او پیش روی من خوابیده بود، و حتی از پهلو به پهلو هم تکان نمی‌خورد. تا اینکه آخر شب به هنگام طلوع فجر، به ناگاه از جا پریده و با اضطراب از جا بلند شد. من او را در آغوش گرفته و به سینه چسباندم و نام خدا را بر او خواندم.
حضرت عسکری - علیه السلام - صدا زد که: «سوره «انا انزلناه فی لیلة القدر» را بر او بخوان.

من طبق دستور حضرت شروع کردم به خواندن سوره قدر و جنین در رحم با من همراهی می‌کرد و آن سوره را می‌خواند و بعد بر من سلام کرد. من از شنیدن صدای او مضطرب شدم.
حضرت عسکری - علیه السلام - صدا زد: از امر خدا تعجب نکن، همانا خداوند تبارک و تعالی ما را در کودکی به حکمت گویا می‌کند و در بزرگی در روی زمینش حجت قرار می‌دهد.

هنوز فرمایشات حضرت تمام نشده بود که نرگس از دیدگان من ناپدید شد و او را ندیدم، گویا بین من و او پرده‌ای حائل شد. من به سوی حضرت عسکری - علیه السلام - دویده و فریاد می‌زدم. حضرت فرمود: عمه جان! برگرد به جای خود، او را خواهی یافت.

برگشتم چیزی نگذشته که پرده به یکسوی رفت و نوری خیره کننده در جبین نرجس دیدم و در کنارش کودکی سر به سجده گذاشته و زانوهای او را به زمین نهاده که سبابه‌اش را بلند کرده و می‌گوید:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ أَبِي
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ.»

بعد یکایک ائمه را شمرد تا به خودش رسید و سپس فرمود:

«خداوندا وعده‌ای را که به من داده‌ای برآورده ساز و کار مرا پایان ده و گامم را استوار ساز و زمین را به وسیله من از عدل و

داد پر کن.

حضرت عسکری - علیه السلام - مرا صدا زده و فرمود: عمه جان! کودکم را بیاور.

کودک را که نزد آن حضرت بردم، پرنده‌هایی بر بالای سرش به پرواز درآمدند. حضرت یکی از آنها را صدا زده و به او فرمودند: او را بردار و محافظت کن و در هر چهل روز به ما برگردان.

پرنده او را برداشته و به سوی آسمان برد و دیگر پرنده‌گان به دنبال او رفتند، و شنیدم که حضرت عسکری - علیه السلام - می فرمود: من تو را به همان کس سپردم که مادر موسی وی را به او سپرد. نرگس گریه اش گرفت و حضرت به او فرمود: ساکت باش، زیرا شیر خوردن جز از پستان تو بر او حرام است و بزودی بسوی تو برمی گردد، چنانکه موسی به مادرش برگشت و اینست فرمایش خداوند متعال که فرمود:

«فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ.»^۱

حکیمه گوید: پرسیدم این پرنده چه بود؟

فرمود: این روح القدس است که بر امامان موکل و آنان را نگهداری و همراهی و به علم و دانش پرورش می دهد.

حکیمه گوید: بعد از چهل روز کودک برگردانیده شد و برادرزاده ام کسی را دنبال من فرستاد و من به خدمت حضرت رفتم. دیدم کودکی در حرکت است و راه می رود، گفتم: ای آقای من! این کودکی دوساله است! حضرت تبسم فرموده و گفت: فرزندان پیامبران و جانشینان آنها در صورتی که پیشوا و امام باشند برخلاف دیگران رشد و نمو می کنند. کودکان ما در یک ماهگی مانند کودکان یک ساله هستند و در شکم مادر صحبت می کنند و قرآن می خوانند و پروردگارشان را می پرستند و به هنگام شیرخوارگی، ملائکه از آنها اطاعت کرده، صبح و شب بر آنها نازل می شوند.

حکیمه گوید: من در هر چهل روز یکمرتبه مرتب او را می دیدم تا

اینکه چند روزی پیش از درگذشت حضرت عسکری - علیه السلام - او را به صورت مردی دیدم و نشناختم، به برادرزاده ام گفتم: (و در نسخه ای: به ابومحمد گفتم:) این کیست که شما به من دستور می دهید پیش روی او بنشینم؟

فرمود: او پسر نرگس است و خلیفه بعد از من و به همین زودی شما مرا از دست خواهید داد، به حرف او گوش بده و از او اطاعت کن.

حکیمه گوید: چند روزی نگذشت که حضرت عسکری - علیه السلام - رحلت فرمود و مردم همانگونه که دیده می شود اختلاف کردند. بخدا سوگند من او را شب و روز می بینم و مرا از سؤالاتی که می کنید آگاه می کند و من به شما خبر می دهم. بخدا سوگند گاهی می شود که من می خواهم چیزی از آن حضرت بپرسم پیش از آنکه سؤال را طرح کنم او هم سؤال و هم جواب را می گوید. دیشب آمدن تو را به من خبر داد و دستور داد که حقیقت را به تو بگویم.

محمد بن عبدالله می گوید: به خدا سوگند حکیمه اخباری را به من گفت که هیچ کس بجز خداوند متعال از آنها خبر نداشت و من یقین کردم که راست و حقیقت است و از سوی خداوند متعال می باشد و خداوند عزوجل او را بر چیزی که هیچ یک از مخلوقاتش از آن خبر نداشت آگاه ساخته است.^۵

۳- ابوجعفر محمد بن جریر طبری در مسند فاطمه - علیها السلام -، از ابوالفضل محمد بن عبدالله، از اسماعیل حسنی، از حکیمه دختر حضرت امام محمد بن علی - علیهما السلام - روایت کرده است که:

حضرت عسکری - علیه السلام - روزی به من فرمود که: دوست دارم افطار پهلوی ما باشی زیرا امشب واقعه ای اتفاق می افتد.
گفتم: چه کاری؟

فرمود: قائم آل محمد - علیهم السلام - امشب متولد می شود.

۵. کمال الدین ج ۲ ص ۴۲۶ ح ۲، اثبات الهداة ج ۷ ص ۲۹۲-۲۸۹، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۱

گفتم: از کدام یک از زنان؟

فرمود: از نرگس.

من به خانه حضرت رفته و در جمع زنان و کنیزان حاضر شدم. اولین کسی که به او برخورد کرده و او را دیدم نرگس بود. گفتم: ای عمه! فدای تو شوم حالتان چطور است؟

گفتم: من فدای تو شوم ای بانوی زنان جهان! کفشم را درآوردم. نرگس جلو آمد تا آب روی پایم بریزد و بشوید. او را قسم دادم که این کار را نکند و به او گفتم: خداوند تو را به فرزندگی گرامی داشته است که همین امشب از تو متولد می‌شود.

او را دیدم که از شنیدن این مطلب درخششی از وقار و هیبت سراپایش را فراگرفت، ولی هیچ آثار حمل در او نمی‌دیدم.

گفتم: چه وقت خواهد بود؟

من میل نداشتم که وقت مشخصی به او بگویم و بعد دروغ از کار درآید، حضرت عسکری - علیه السلام - به من فرمود: در نیمه اول شب! بعد از آنکه افطار کرده و نماز خواندم و درانتظار وقت بسر می‌بردم و کنیزان خوابیدند و نرجس به خواب رفت، همینکه گمان کردم که وقت فرارسیده از اطاق بیرون شده، به آسمان نگاه کردم. دیدم ستارگان ناپیدا شده، نزدیک است که فجر کاذب طلوع کند، به اطاق برگشتم و شیطان در قلبم وسوسه می‌کرد.

حضرت عسکری - علیه السلام - فرمود: شتاب مکن، وقتش فرارسیده

است.

من به سجده افتادم و شنیدم که در دعایش جمله‌ای را می‌گفت که نمی‌فهمیدم چه می‌فرماید. در آن هنگام مرا خواب گرفت و بعد از لحظه‌ای با حرکت کنیز از خواب بیدار شدم و اسم خدا را بر او خواندم بر روی سینه‌ام قرار گرفته و کودک را به دامن من انداخت و او سر بر زمین گذارده و می‌گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَعَلَيْ حُجَّةُ اللَّهِ» و امامان را، یکی بعد از دیگری اسم برد تا به پدرش رسید.

حضرت عسکری - علیه السلام - فرمود: پسر من بی‌اور
 رفتم تا او را تمیز و اصلاح کنم دیدم از تمام جهات تمیز و کامل
 است و نیازی به هیچ کاری ندارد، او را نزد حضرت عسکری - علیه السلام -
 بردم. حضرت صورت و دست‌ها و پاهایش را بوسیده و زبان در دهان او
 گذاشته و از آب دهان به او چشانید همانگونه که مرغ در دهان جوجه اش غذا
 می‌گذارد و بعد فرمود: بخوان. وی شروع کرد به خواندن قرآن از بسم الله
 الرحمن الرحیم تا آخرش، بعد حضرت بعضی از کنیزان را که می‌دانست که
 اخبار را کتمان می‌کنند و می‌توانند اسرار را حفظ کنند طلبید تا او را زیارت
 کنند. حضرت فرمود: بر او سلام کنید و او را ببوسید و بگوئید تو را به خدا
 می‌سپاریم و برگردید، بعد فرمود: ای عمه! نرجس را نزد من فراخوان.
 من او را خوانده و به او گفتم: حضرت تو را می‌خواند که با کودک
 وداع کنی. او نیز آمد و با وی وداع نمود. آنگاه کودک را نزد آن حضرت بجا
 گذاشته، باز گشتیم. فردای آن روز به خدمت حضرت رفته کودک را در نزد
 حضرتش ندیدم تهنیت و تبریک عرض کردم.
 حضرت فرمود: ای عمه! او در پناه خدا و در ودیعه او است تا اینکه
 اجازه خروجش را صادر فرماید.*

* * *

۴- و از او (ابوجعفر محمد بن جریر طبری)، از ابو حنین محمد بن
 هارون، از پدرش، از ابوعلی محمد بن همام، از جعفر بن محمد بن جعفر، از
 ابو نعیم، از محمد بن قاسم علوی نقل کرده است که:
 دسته جمعی با عده‌ای از علویین بر حکیمه دختر حضرت جواد الأئمه
 - علیه السلام - وارد شدیم، فرمود: شما آمده‌اید تا از من درباره میلاد ولی الله
 سؤال کنید؟

گفتیم: آری به خدا سوگند.

فرمود: حضرت دیشب نزد من بود و مرا از آمدن شما و سؤالتان آگاه
 ساخت.

من کنیزی داشتم به نام نرگس و او را در بین کنیزان خود تربیت می‌کردم و غیر از من کسی دیگر مسئول تربیت او نبود. روزی حضرت عسکری - علیه السلام - به منزل من آمد و در مقابل او ایستاد و نظری عمیق به نرگس انداخت.

گفتم: ای آقای من! آیا شما به او نیازی دارید؟
فرمود: ما گروه جانشینان پیامبر به کسی به نظر ریبه نگاه نمی‌کنیم، بلکه از روی تعجب نگاه می‌کنیم. آن مولود گرامی در نزد خداوند، از این کنیز می‌باشد.

گفتم: فردا او را خدمت شما می‌فرستم.
فرمود: در این مورد از پدرم اجازه بگیر.
من نزد برادرم رفتم، هنگامی که به حضورش رسیدم تبسمی کرده و خندیدم و فرمود: آمده‌ای تا از من در مورد آن دخترک اجازه بگیری، او را نزد ابومحمد بفرست. خداوند دوست دارد که تو را در این کار شریک کند.
من او را بیماراسته و نزد حضرت عسکری - علیه السلام - فرستادم. و بعد از آن هر وقت من به دیدار او می‌رفتم او حرکت می‌کرد و پیشانی مرا می‌بوسید و من هم سر او را می‌بوسیدم، او دست مرا و من پای او را می‌بوسیدم و دستش را دراز می‌کرد که کفشهای مرا از پایم بیرون آورد و من نمی‌گذاشتم او این کار را بکند و دست او را بخاطر بزرگداشتش می‌بوسیدم تا بخاطر مقام و منزلتی که خداوند متعال به او داده است از او احترام و تجلیل کرده باشم. و به همین منوال، ایام گذشت و بعد از مدتی حضرت هادی - علیه السلام - به شهادت رسید.

روزی به خدمت حضرت عسکری - علیه السلام - رسیدم، فرمود:
عمه جان! آن فرزند گرامی در پیشگاه خداوند، امشب دیده به جهان می‌گشاید.

گفتم: آقای من، همین امشب؟

گفت: آری.

من حرکت کرده و نزد آن کنیز رفتم. از پشت سر، او را در آغوش گرفته، بوسیدم ولی آثاری از حامله بودن در او ندیدم. به حضرت عسکری

- علیه السلام - عرض کردم: آثاری از حمل در او دیده نمی شود.

تبسمی کرده و فرمود: ای عمه جان! ما جانشینان پیامبر در شکم نگهداری نمی شویم بلکه در پهلو قرار می گیریم.

هنگامی که تاریکی شب همه جا را فرا گرفت و حضرت عسکری - علیه السلام - و نرجس خاتون هر یک برای پرستش و راز و نیاز با پروردگار به محراب خود رفتند، من هم مشغول خواندن نماز و دعا شدم و آنان به شب زنده داری پرداختند ولی من خسته شدم قدری می خوابیدم و قدری بلند شده و نماز می خواندم. در اواخر شب شنیدم که فریاد می زند: طشتی بیاورید. طشت آماده شد و جلو او گذاشتم، کودکی متولد شد هم چون قرص ماه، بر ساعد دست راستش نوشته بود: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَّقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا».

لحظه ای با خداوند راز و نیاز کرده و بعد عطسه ای کرده و نام اوصیاء پیش از خود را یکایک برد تا به خودش رسید و برای دوستانش فرج و گشایش را به دست خود از خدا خواست. بعد بین من و او تاریکی پیش آمد و او را ندیدم. به حضرت عسکری - علیه السلام - عرض کردم: آقای من! این نوزاد گرامی در پیشگاه خداوند کجا تشریف بردند و چه شد؟

فرمود: او را آن کسی که از توبه او شایسته تر است گرفت.

من از جا حرکت کرده و به منزل رفتم و تا چهل روز او را ندیدم. بعد که به منزل حضرت عسکری - علیه السلام - رفتم کودکی دیدم که در وسط اطاق حرکت می کند، صورتی نورانی تر و زیباتر از صورت او ندیده بودم و گفتاری فصیح تر از سخنان او شنیده، آهنگی دلنشین تر از آوای او به گوشم نخورده بود.

حضرت فرمود: این همان نوزاد گرامی در پیشگاه خداوند است.

گفتم: ای آقای من! این هنوز چهل روزه است و من او را به این وضع می بینم؟

حضرت تبسمی کرد، و فرمود: ای عمه جان! مگر نمی دانی که ما جانشینان و اوصیاء در یک روز به اندازه ای که دیگران در یک هفته رشد می کنند و در یک هفته به اندازه یک ماه دیگران و در یک ماه به اندازه یک

سال دیگران رشد می‌کنیم.

من از جا حرکت کرده و سرش را بوسیده و به منزل خود رفتم. بعد که برگشتم او را ندیدم. پرسیدم: من آن نوزاد گرامی را نمی‌بینم؟
فرمود: او را به کسی سپردم که مادر موسی فرزندش را به او سپرد.
و بعد به خانه خود رفتم و بعد هر چهل روز، یک مرتبه او را می‌دیدم.
آن شب، شب هشتم شعبان سال ۲۵۷ هجری بود.*

* * *

۵- شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب «الغیبه»، از ابن ابی جید، از محمد بن حسن بن ولید، از صفار محمد بن حسن قمی، از ابو عبد الله مطهری، از حکیمه دختر حضرت امام محمد تقی - علیه السلام - نقل می‌کند که گوید:
در شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج حضرت عسکری - علیه السلام - به دنبال من فرستاده و فرمود: عمه جان! امشب نزد ما افطار کن، زیرا خداوند متعال تو را به ولی و حجت خود بر خلقش و خلیفه بعد از من، خشنود خواهد ساخت.

حکیمه گوید: من از این خبر خیلی شاد شدم. فوراً لباس‌هایم را پوشیده و به منزل حضرت عسکری - علیه السلام - رفتم. حضرت در وسط اطاق نشسته و کنیزانش اطراف او بودند.

عرض کردم: ای آقای من! آن جانشین شما از کدام یک از این کنیزان می‌باشند؟

فرمود: از «سوسن».

من به سوی آنان نظر انداخته و کنیزی که نشانی از حمل در او دیده شود غیر از سوسن ندیدم. شب فرا رسید. نماز مغرب و عشاء را خوانده و غذا حاضر شد و افطار کرده، به همراه سوسن به اطاقی رفتم و چرتی زدم و بیدار شدم و مرتب در فکر آن وعده‌ای بودم که حضرت عسکری - علیه السلام - فرموده

* دلایل الامامة ص ۲۶۹، مدینه المعاجز ص ۵۹۱-۵۹۰ و ص ۶۰۳ ح ۵۲، حلیة الابرار ج ۲

بود. آن شب پیش از وقت همیشگی هر شب که برای نماز بلند می شدم از جا حرکت کرده و نماز شب را خواندم و به نماز وتر رسیدم. به ناگاه سوسن از خواب پرید و با اضطراب از جا بلند شد و وضوء گرفته و نماز شب را خواند و به نماز وتر رسید. من از وعده حضرت عسکری - علیه السلام - به شک افتادم.

حضرت صدا زد: شک نکن، در همین ساعت آن چه را که گفتم این شاء الله خواهی دید.

من از آن حضرت خجالت کشیدم که چرا چنین شک و تردیدی به دل راه دادم و با همان حالت شرمندگی به اطاق برگشتم. سوسن نمازش را قطع کرده و با اضطراب و ناراحتی از اطاق بیرون شده بود و بر در اطاق او را دیدم و به او گفتم: قربانت کردم، آیا دردی احساس می کنی؟

گفت: آری، عمه جان! درد سختی احساس می کنم.

گفتم: نترس. بستر او را در وسط اطاق گسترده و او را بر آن نشاندم و خود در جایی نشستم که نوعاً در کنار زنان در حال زایمان می نشینند. او دست مرا در چنگ گرفته و به شدت فشار داد. بعد ناله ای سرداد و شهادتین گفت. به دامان او نگاه کردم، در این هنگام ولی خدا را دیدم که روی بر زمین به سجده افتاده. دستهای او را گرفته و روی زانو نشاندم، کودکی تمیز و شسته و پاک بود. حضرت عسکری - علیه السلام - صدا زد: عمه جان! فرزندم را بیاور.

او را به حضرت دادم، زبانش را در آورده و بر دیدگانش کشید و او چشمان خود را گشود، و بعد در دهان او گذاشته و به سقف دهان او کشید، آنگاه در گوش او اذان گفته و بر کف دست چپ خود او را نشانده، ولی خدا - علیه السلام - به حالت نشسته قرار گرفت. آنگاه حضرت دست مبارک را بر سر او کشیده و فرمود: فرزندم! به قدرت خداوند سخن بگو.

ولی خدا - علیه السلام - فرمود:

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ،
وَتُرِيدُ أَنْ تَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ
أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَتُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ

وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَتَّخِذُونَ.^۱

بعد درود خدا را بر پیامبر و امیرالمؤمنین و بر یکایک امامان فرستاد تا به پدرش رسید.

حضرت عسکری - علیه السلام - او را به من داده و فرمود: ای عمه! او را به مادرش برگردان تا دیدگانش روشن شود و غمگین نباشد و بداند که وعده خداوند حق است لکن بیشتر مردم نمی دانند.^۲

من او را به مادرش برگرداندم درحالیکه تازه فجر صادق دمیده بود. نماز صبح را خواندم و تا طلوع خورشید به تعقیبات مشغول بودم، آنگاه خداحافظی کرده و به منزلم رفتم. بعد از سه روز، شوق دیدار ولی خدا مرا به منزل آنان برد و ابتداء به همان اطاقی رفتم که سوسن در آنجا بود. هیچ نشانی ندیدم و هیچ صحبتی نشنیدم. نخواستم از کسی پرسم. نزد حضرت عسکری - علیه السلام - رفتم و خجالت کشیدم که ابتداء چیزی پرسم، حضرت خودش ابتداء به سخن کرده و فرمود: ای عمه! در کنف حمایت و حفظ و پرده و غیب الهی خواهد بود تا اینکه خداوند اجازه دهد، و آن هنگام که من از دنیا رفتم، و شیعیان مرا در حال اختلاف دیدی، به افراد ثقه و مطمئن آنان بگو و خبر بده، لکن این راز در نزد تو و آنان پوشیده باشد، زیرا خداوند، ولی خود را از مردم پنهان داشته و او را هیچ کس نخواهد دید، تا اینکه جبرئیل جلو اسب او بایستد و خداوند به کاری که انجام شدنی است فرمان دهد.^۳

۶- حسین بن حمران حصبی در کتابش از هارون بن مسلم و سعدان

۱- قصص / ۶ و ۵: و اراده کردیم که بر کسانی که در روی زمین ضعیف نگه داشته شده اند منت گذاریم و آنان را پیشوایان و وارثان قرار دهیم و در روی زمین به آنها امکان دهیم و به فرعون و هامان و لشکریان آنها آن چه را که از آن می ترسیدند نشان دهیم.

۲- این قسمت اقتباسی است از آیه شریفه قرآنی که در مورد حضرت موسی آمده است: «فَرَزْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ ۗ وَلِنَقُولَ لَنْ نَعْلَمَ أَنَّ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَلَسِيْنُ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ.» (سوره قصص / ۱۳).

۳- غیبت شیخ طوسی ص ۱۴۱، بحار ج ۵۱ ص ۱۷ ح ۲۵.

بصری و محمد بن احمد بغدادی و احمد بن اسحق و سهل بن زیاد آدمی و عبدالله بن جعفر از عده‌ای از اساتید و مشایخ مورد اطمینان حدیث که در همسایگی حضرت هادی و حضرت عسکری - علیهما السلام - زندگی می‌کردند از قول آن دو بزرگوار نقل کردند که فرمودند:

هنگامی که خداوند متعال می‌خواهد امامی را خلق کند بارانی از آبهای بهشت در آب «مُزَن» می‌بارد و به داخل میوه‌های روی زمین می‌رود و حجت خدا در آن زمان، از آن می‌خورد، هرگاه در آن جایی که باید جایگزین و مستقر شود، استقرار یافت، چهل روز از آن می‌گذرد و صدائی می‌شنود. چهار ماه که گذشت بر بازوی او نوشته می‌شود: «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ».

بعد از آنکه متولد شد ستونی از نور برای او در هر روز برپا می‌شود که در آن ستون مردم و اعمال آنها را می‌نگرد و فرمان خداوند در آن ستون نازل می‌شود و به هر جا رود آن ستون در جلو چشم آن حضرت است و به آن می‌نگرد.

حضرت عسکری - علیه السلام - فرمود: روزی از منزل خود نزد عمه‌هایم رفتم. کنیزی از کنیزان آنها را که زینت داده شده و آراسته بود دیدم. نام او نرجس بود. مدتی طولانی به او نگاه کردم. عمه‌ام پرسید: آقای من! تو خیلی نگاه تند به این کنیز کردی؟!

حضرت فرمود: نگاه من، به او از روی تعجب بود که خداوند در او چه اراده کرده و چه خیری در او نهاده است.

گفت: ای آقای من! فکر می‌کنم که او را می‌خواهید؟

به او دستور دادم که از پدرم اجازه بگیرد که او را به من بدهد و او هم رفته و اجازه گرفت و حضرت هادی - علیه السلام - به او دستور داد که او را در اختیار من بگذارد و او هم نرگس را نزد من آورد.

حسین بن حمدان گوید: یکی از مشایخ و اساتید مورد اعتماد من از قول حکیمه به من گفت که: وی به خدمت حضرت عسکری - علیه السلام - می‌رسید و مرتب از خداوند می‌خواست و دعا می‌کرد که خداوند فرزندی به او

عطا فرماید.

حکیمه می‌گوید: روزی خدمت حضرت رفته و همان دعای همیشه را تکرار کردم.

حضرت فرمود: آیا دعا نمی‌کنی که خداوند همین امشب آن فرزند را به من بدهد. آن شب هشتمین شب ماه شعبان سال دویست و پنجاه و هفت بود..

حضرت فرمود: امشب افطار نزد ما باش.

گفتم: آقای من! این فرزند از کدام یک از زن‌ها است؟
فرمود: از نرجس.

گفتم: در بین کینزان شما هیچ کدام را به اندازه او دوست نداشتم و از همه نزد من محبوب‌تر است. از جا حرکت کرده و نزد او رفتم و من هرگاه که نزد او می‌رفتم او خیلی به من احترام می‌گذاشت. من خود را روی پای او انداخته و بوسیدم و نگذاشتم مثل همیشه احترام بگذارد (کفشهایم را از پایم دریاورد)، او مرا بانوی خود خواند و من نیز با همین عنوان با او صحبت کردم.

گفت: فدایت شوم.

منهم به او گفتم: فدایت شوم من و تمام جهانیان. از این تعبیر من ناراحت شد.

گفتم: ناراحت نشو، خداوند به زودی همین امشب به تو فرزندی خواهد داد که در دنیا و آخرت آقا خواهد بود و او موجب شادی مؤمنین است. از این کلمات خجالت کشید. او را کاملاً بررسی کردم نشانی از حامله بودن در او ندیدم. به حضرت عسکری - علیه السلام - عرض کردم: من نشانی از حمل در او نمی‌بینم.

حضرت تبسمی کرده و فرمود: ما جانشینان پیامبر به هنگام حمل در وسط شکم قرار نمی‌گیریم بلکه در قسمت پهلو هستیم و از قسمت رحم بیرون نمی‌آئیم بلکه از قسمت ران راست مادرانمان خارج می‌شویم، زیرا ما آن نور درخشان الهی هستیم که آلودگی به ما نمی‌چسبد.

عرض کردم: شما به من فرمودید که: امشب متولد می شود، چه وقت خواهد بود؟

فرمود: به هنگام طلوع فجر، آن کودک گرامی در نزد خداوند، انشاء الله متولد خواهد شد.

حکیمه گوید: از جا برخاسته و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و حضرت عسکری - علیه السلام - به اطاقی دیگر از همان منزلی که ما در آنجا بودیم تشریف بردند. به هنگام نماز شب که بیدار شدم نرگس خوابیده بود و هیچ نشانی از وضع حمل در او دیده نمی شد. مشغول نماز شدم و در بین نماز وتر بودم که در دلم خطور کرد که هم اکنون سپیده صبح می دمد و خبری از تولد نوزاد نشد.

حضرت عسکری - علیه السلام - از آن اطاق مجاور صدا زد: عمه جان! هنوز فجر طالع نشده است.

من نمازم را با سرعت خواندم، نرگس حرکتی به خود داد، نزدیک او رفتم و او را در آغوش گرفته و نام خدا را بر او خواندم و گفتم: دردی احساس می کنی؟

گفت: آری.

در این حالت بر من و او حالتی شبیه خواب دست داد که نمی توانستیم خودمان را ننگه داریم، وقتی به خود آمدم، دیدم آقایم حضرت مهدی - علیه السلام - متولد شده و صدای حضرت عسکری - علیه السلام - را شنیدم که می فرمود: عمه جان! فرزندم را نزد من بیاور.

من جامه را از روی آن حضرت به یکسوزدم دیدم رو به سجده افتاده و سجده گاه خود را به زمین رسانیده و بر ساعد دست راستش نوشته است: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» او را به سینه خود چسباندم، دیدم از هر جهت تمیز و پاک و پاکیزه است، در پارچه پیچیده و نزد حضرت عسکری - علیه السلام - بردم. او را از من گرفت و بر روی کف دست چپ خود نشانیده و کف دست راست خویش را به پشت او گذاشت و آنگاه زبانش را در دهان او نهاده و دست مبارک را بر پشت و گوش و مفاصل او کشیده و فرمود:

فرزندم سخن بگو!

حضرت فرمود:

«اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله - صلى الله

عليه وآله - وان علياً امير المؤمنين ولي الله».

و بعد اسامی ائمه را یکایک برده تا به خودش رسید و برای دوستانش

دعا کرد که خداوند به دست او برای آنان فرجی برساند و بعد ساکت شد.

حضرت عسکری - علیه السلام - فرمود: ای عمه جان! او را نزد مادرش

ببر تا به او سلام کند و بعد نزد من بیاور.

او را نزد مادرش بردم بر مادر سلام کرد و بعد به حضور حضرت

عسکری - علیه السلام - آوردم و بعد بین من و حضرت عسکری - علیه السلام -

پرده ای حائل شد و آقایم را ندیدم.

به حضرت گفتم: مولای ما کجا رفت؟

فرمود: کسی که از توبه او سزاوارتر بود، او را از من گرفت.

در روز هفتم نزد حضرت عسکری - علیه السلام - رفته سلام کردم و

نشستم.

حضرت فرمود: کودکم را بیاور.

من آن حضرت را که در لباسی زردرنگ پیچانده شده بود نزد حضرت

بردم و حضرت همان کارهای روز اول را با او انجام داد و زیانش را در دهان

او گذارده و فرمود: فرزندم صحبت کن!

حضرت مهدی - علیه السلام - فرمود: «أشهد أن لا إله إلا الله...» و بعد

بر حضرت محمد و امیرالمؤمنین و ائمه درود فرستاد تا به پدرش رسید و آنگاه

این چنین خواند:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ

اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُورِي

فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ.»

بعد فرمود: فرزندم بخوان آن چه را که خداوند بر پیامبران و رسولان

نازل فرموده است.

وی شروع کرد به خواندن صحف آدم و آن را به زبان سریانی خواند و بعد کتاب ادريس و نوح و هود و صالح و صحف ابراهيم و توراة موسى و زبور داود و انجيل عيسى و قرآن حضرت محمد جدم رسول خدا - صلى الله عليه وآله - را خواند و آنگاه به داستان پیامبران از آغاز تا زمان خودش پرداخت.

روز چهارم که فرا رسید به خانه حضرت عسکری - عليه السلام - رفتم و دیدم مولای ما حضرت بقیة الله - عليه السلام - در وسط اطاق و منزل راه می رود، صورتی از چهره او زیباتر و آهنگی از آوای او دلنشین تر و لغتی فصیح تر از گفتار او ندیده و نشنیده بودم.

حضرت عسکری - عليه السلام - فرمود: این همان مولودی است که در نزد خداوند کریم و بزرگوار است.

به آن حضرت عرض کردم که: اینک چهل روز است که از تولد او می گذرد و در این مدت از او چیزهائی دیده ام.

فرمود: ای عمه! مگر نمی دانی که ما گروه جانشینان در یک روز به اندازه ای که دیگران در یک هفته و در یک هفته به اندازه ای که دیگران در یک سال رشد می کنند پیشرفت می کنیم.

من از جا برخاسته و سر آن حضرت را بوسیده و برگشتم. بعد از چندی، بار دیگر به منزل آن حضرت رفته و از آن حضرت جستجو کردم و او را ندیدم. به مولایم حضرت عسکری - عليه السلام - عرض کردم که: مولای من حضرت مهدی - عليه السلام - چه شد و کجا است؟

فرمود: او را به کسی سپردیم که حضرت موسی به او سپرده شده بود. آنگاه فرمود: هنگامی که خداوند مهدی این امت را به من بخشید دو فرشته فرستاد تا او را به سراپرده عرش ببرند و در پیشگاه خداوند متعال قرار گرفته و خداوند به او فرمود:

خوش آمدی ای بنده من که برای یاری دینم و آشکار ساختن فرمانم و راهنمایی آفریدگانم برگزیده شده ای، سوگند خورده ام که به تو مؤاخذه کنم و به وسیله تو ببخشایم و کیفر نمایم.

بعد به آن دو فرشته دستور داد که: او را به آرامی به سوی پدرش

برگردانید و به او بگوئید که:

وی در حمایت و زیر نظر من خواهد بود تا اینکه حق را به وسیله
او استوار، و باطل را سرکوب، و دین را خالص برای خود قرار
دهم.

او هنگامی که از شکم مادرش خارج شد، رو به زمین نهاده سر به
سجده و زانو بر زمین گذارده و سبابه اش را به آسمان بلند کرده و عطسه ای
نموده و فرمود:

«الحمد لله رب العالمین صلی الله علی محمد وآله عبداً داخراً
غیر مستنکف ولا مستکبر».

و بعد فرمود:

ستمگران پنداشته اند که حجت خدا از زمین رفتی است اگر
اجازه سخن گفتن بدهد شک و تردید از بین می رود.

۷. راوندی در «الخراج و الجرائح»، حکیمه گوید:

روزی به خدمت حضرت عسکری - علیه السلام - رسیدم، فرمود:
عمه جان! امشب نزد ما بمان، چون امشب جانشین ما آشکار می شود.
عرض کردم: از چه کسی؟
فرمود: از نرجس.

گفتم: من در او نشانی از حامله بودن نمی بینم.

فرمود: عمه جان! مثال او مثال مادر موسی است که حامله بودنش تا
به هنگام زایمان مشخص نبود.

من و نرگس در اطاقی خوابیدیم. نیمه شب مشغول خواندن نماز شب
شدم با خود گفتم طلوع فجر نزدیک شده و آن چه را که حضرت عسکری
- علیه السلام - فرمود انجام نشده. به ناگاه حضرت از آن اطاق دیگر مرا صدا زد
که: عجله نکن. من از خجالت به جای خود برگشتم. نرگس در حال لرزه و

اضطراب به استقبال من آمد، او را به سینه چسبانیدم و سوره «قل هو الله احد» و «انا انزلناه»، و «آية الكرسي» را بر او خواندم. کودک از داخل رحم در خواندن آیات با من همراهی می‌کرد، در این لحظه نوری در اطاق درخشید و تا نگاه کردم چشمم به ولی خدا حضرت مهدی - ارواحنا و ارواح العالمین له الفداء - روشن شد که روبه قبله سر به سجده گذارده. او را برداشتم و حضرت عسکری - علیه السلام - از اطاق مجاور صدا زد که: فرزندم را نزد من بیاور. او را به خدمت حضرت بردم، زبانش را در دهان او گذارد و بر روی ران خود نشانید و فرمود: فرزندم به اجازه خداوند متعال سخن بگو! آن حضرت چنین فرمود:

«أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُبْرِئَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَعَلَى الْمُرْتَضَى وَفَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَعَلَى بْنِ مُوسَى وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَعَلَى بْنِ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ أَبِي.»

حکیمه گوید: پرنده گانی سبزرنگ اطراف ما را گرفتند، حضرت عسکری - علیه السلام - به یکی از آن پرندگان نگاه کرد و او را صدا زد، و فرمود: از او مواظبت کن تا اینکه خداوند به او اجازه دهد، خداوند امر خود را می‌رساند. به حضرت عسکری - علیه السلام - عرض کردم: این پرنده چیست و این پرندگان چیستند؟

فرمود: این جبرئیل است و اینها فرشتگان رحمت می‌باشند. سپس فرمود: عمه جان! او را به مادرش برگردان تا دیدگانش روشن شود و غمگین نباشد و بداند که وعده خداوند راست است و لکن بیشتر مردم نمی‌دانند. من او را به مادرش برگرداندم. وی بسیار تمیز و پاکیزه و مرتب بود بر

مساعد راستش نوشته بود: «جاء الحق وزهق الباطل إن الباطل كان زهوقاً.»^۵
نویسنده گوید:

روایت حکیمه را ما به همین اندازه بسنده می‌کنیم و اگر گفته شود که این روایت به صور گوناگون نقل شده چه علتی می‌تواند داشته باشد؟
می‌گوییم: از آنجا که انگیزه زیادی برای نقل این روایات در اشخاص بود، از سوی راویان قدری در آن کم و زیاد شده چون نوعاً نقل به معنی کرده‌اند و هنگامی که یک حدیث نقل به معنی می‌شود الفاظش تغییر پیدا می‌کند، گرچه کلیت معنی محفوظ است و گاهی زیادتی معنی از راوی نولیه است که گاهی به زیادی و گاهی به نقصان نقل می‌کند، به علاوه که در بسیاری از عبارات مشترک می‌باشند و این خود دلیل صحت روایت است.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۲. پیرزن ماما

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه»، از ابن ابی جید، از محمد بن حسن بن ولید، از محمد بن یحیی، از احمد بن علی رازی، از محمد بن علی، از حنظله بن زکریا چنین نقل می‌کند:

احمد بن بلال بن داود کتاب مردی سنی و دشمن اهل البیت -علیهم السلام- بود و دشمنی خود را آشکار می‌کرد و پنهان نمی‌کرد ولی با من دوست بود و به سبب طبیعتی که در اهل عراق وجود دارد، به من اظهار محبت می‌کرد. او هر وقت مرا می‌دید می‌گفت که: تو در نزد من خبری داری که شاد خواهی شد ولی فعلاً به تو نمی‌گویم. من از او غفلت کرده بودم تا اینکه در جای خلوتی با او جمع شدیم و از او خواستم که آن خبر را به من بگوید.

گفت: خانه ما در سرّ من رأی مقابل خانه ابن الرضا یعنی حضرت عسکری -علیه السلام- بود. مدتی من از خانه خود دور شده و به قزوین رفته بودم و بعد از مدتی به منزل خود مراجعت کردم در طول مدت مسافرت تمام فامیل و خویشاوندان من از بین رفته بودند به جز پیره زنی که مرا تربیت کرده بود و دختری داشت که با او زندگی می‌کرد. وی زنی پاکدامن، عفیف و پوشیده و راستگو بود که از دروغ گفتن خوشش نمی‌آمد. چندین کنیز هم داشتم که در همان خانه با او زندگی می‌کردند. چندین روز در آنجا با آنها بسر بردم و بعد خواستم بیرون روم، پیره زن گفت: چرا برای رفتن عجله داری، تو مدت‌ها اینجا نبودی. چند وقتی در منزل خود بمان تا رفع دلتنگی بشود.

من از روی تمسخر گفتم: می‌خواهم به کربلا بروم، و در آن ایام، مردم آماده رفتن برای زیارت نیمه شعبان، یا برای عرفة، می‌شدند.

پیره زن گفت: فرزندم تو را به پناه خدا می‌برم که بخواهی این را مسخره کنی، و یا از روی شوخی چنین صحبتی بکنی، من آنچه را که دو سال قبل، بعد از رفتن تو دیده‌ام، برای تو می‌گویم:

من در همین اطاق، نزدیک راهرو خوابیده بودم و دخترم نیز با من بود. بین خواب و بیداری بودم که مردی خوش صورت، با لباس‌های پاک و خوشبو، نزد من آمده و گفت: فلان کس! همین الان، یکی از همسایگان نزد تو می‌آید و تو را به خانه خود دعوت می‌کند، از رفتن مضایقه نکن و برو و نترس.

من ترسیده و دخترم را صدا زدم و به او گفتم: آیا متوجه شدی که کسی وارد خانه شود؟
گفت: نه.

من، بسم الله الرحمن الرحيم گفته و خوابیدم، همان مرد آمد و همان صحبت قبلی را گفت. من ترسیدم و دخترم را صدا زدم، گفتم: هیچ کس به خانه نیامد، اسم خدا را ببر و نترس. من خواندم و خوابیدم. برای سومین مرتبه همان مرد آمد و گفت: فلان کس! هم اکنون کسی می‌آید که تو را دعوت کند، و در می‌زند، با او برو. در همین لحظه صدای کوبیدن در را شنیدم، به پشت در رفتم و گفتم: کیست؟
گفت: باز کن و نترس.

سخن او را شناختم در را باز کردم، دیدم خادمی که پیراهنی به همراه دارد وارد شده و گفت: یکی از همسایگان بخاطر کار مهمی نیازمند به تو است، بیا نزد ما. بعد پارچه‌ای به سرم انداخته و مرا به درون خانه برد. من آن خانه را می‌شناختم در وسط خانه خیمه و چادری به هم دوخته بود و مردی کنار آن نشسته، خادم گوشه چادر را بلند کرد، من داخل شدم، زنی را در حال وضع حمل دیدم و زنی دیگر، پشت سر او، او را نگه داشته بود.

آن زن به من گفت: کمکمان کن. من کارهایی را که نوعاً در این گونه موارد باید انجام داد انجام دادم. چیزی نگذشت که کودک متولد شد. او را روی دست گرفته و صدا زدم: پسر! پسر! و سرم را از گوشه چادر بیرون

آوردم تا به آن مردی که جلو آن نشسته بود بشارت دهم. به من گفته شد: فریاد مزن. همین که رویم را به طرف آن کودک کردم او را نیافتم. آن زنی که نشسته بود گفت: فریاد مزن.

خادم دست مرا گرفت و سرم را به پارچه پوشانید و از خانه بیرون برده و به خانه خودم برگردانیده و یک کیسه به من داده و گفت: آن چه دیدی به هیچ کس نگو و من به اطاقم در این منزل برگشتم و دخترم هنوز خواب بود. او را بیدار کرده و از او پرسیدم آیا از بیرون رفتن و برگشتم آگاه شدی؟ گفت: نه.

همان وقت سر کیسه را باز کردم دیدم ده دینار در داخل آن است. و تاکنون این داستان را به هیچ کس نگفته‌ام و چون تو بدان گونه با تمسخر سخن گفتی، من بخاطر دلسوزی نسبت به تو گفتم. این گروه در پیشگاه خداوند ارج و مقامی دارند و هرچه می‌گویند حق است.

من از گفتار او تعجب کردم و به مسخره و استهزاء گرفتم و از او دربارهٔ زمان آن چیزی پرسیدم ولی یقیناً می‌دانستم که من در حدود سال دویست و پنجاه و اندی از آنجا رفته بودم و زمانی که به سر من رأی برگشتم و آن پیره زن این خبر را داد، سال دویست و هشتاد و یک، در دوران وزارت عبید بن سلیمان بود چون من به قصد دیدار او آمده بودم.

حنظله گوید: من ابوالفرج مظفر بن احمد را دعوت کردم تا این خبر را از او بشنود.^۵

^۵ غیبت شیخ طوسی ص ۱۴۶-۱۴۴، حلیة الأبرار ج ۲ ص ۵۴۲-۵۴۰، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۰

۳، ۴ . نسیم خادم و ماریه

۱- ابن بابویه، از محمد بن علی ماجیلویه، و احمد بن محمد بن یحیی عطار نقل کرده است که گویند:

حسین بن علی نیشابوری از ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن موسی بن جعفر - علیه السلام -، از سیتیاری، از قول نسیم خدمتگذار و ماریه نقل کرده که: به هنگام تولد، حضرت صاحب الزمان - علیه السلام - با دو زانویش به زمین آمد و دو انگشت سیبانه خود را به سوی آسمان بلند کرده و عطسه ای کرد و فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ» ستمگران
پنداشته اند که حجت الهی از بین رفتنی است اگر به ما اجازه
سخن گفتن داده شود شک برطرف می شود.^۵

• • •

۲- ابراهیم بن محمد بن عبدالله از نسیم خادم حضرت عسکری - علیه السلام - نقل می کند که:

یک شب بعد از تولد حضرت صاحب الزمان - علیه السلام - به دیدار آن حضرت رفتم، در حضور آن بزرگوار عطسه ای کردم، فرمود: خداوند تو را رحمت کند.

من از فرمایش حضرت خوشحال شدم، به من فرمود: آیا در مورد عطسه به تو بشارت بدهم؟

• کمال الدین ج ۲ ص ۴۰۳ ح ۵، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۴ ح ۱۶، اثبات الهداة ج ۷ ص ۲۹۲-۲۹۳، غیبت شیخ طوسی ص ۱۴۷.

گفتم: بفرمائید.

فرمود: نشان آنست که تا سه روز از مرگ در امان می باشی.*



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۵. کنیزی که کیفیت تولد حضرت و نوری را که درخشید، دید

ابن بابویه، از محمد بن علی ماجیلویه. از محمد بن یحیی عطار، از ابوعلی خیزرانی نقل کرده است که وی کنیزی دارد که به حضرت عسکری - علیه السلام - هدیه داده بود. و بعد از آنکه جعفر کذاب به خانه حضرت عسکری - علیه السلام - هجوم برد، آن کنیز از جعفر گریخته و دوباره نزد او آمده و با او ازدواج کرده است.

ابوعلی گوید: این کنیز برای من نقل کرد که به هنگام تولد حضرت بقیة الله - علیه السلام - در آنجا حاضر بوده و اسم مادر آن حضرت صیقل بوده و حضرت عسکری - علیه السلام - آن چه را که بر سر خانواده اش خواهد آمد به او فرموده بود و او از حضرت خواسته بود که دعا کند تا خداوند مرگش را پیش از رحلت آن حضرت قرار دهد، حضرت دعا فرمود و پیش از شهادت آن بزرگوار از دنیا رفت و بر روی قبر او لوحی بود که بر روی آن نوشته شده بود: «این قبر مادر محمد است.»

ابوعلی گوید: من از همین کنیز شنیدم که می گفت:

به هنگام تولد حضرت نور درخشانی را دیدم که از آن بزرگوار ساطع شد و به آسمان رفت، و کبوتران سفیدی را دیدم که از آسمان فرود آمده و بال های خود را بر سر و صورت و بدن حضرت کشیده و بعد پرواز می کردند.

ما این قضیه را به حضرت عسکری - علیه السلام - گفتیم، حضرت خندید و فرمود: این فرشتگان برای تبرک جستن از این مولود از آسمان فرود آمده اند و به هنگام ظهورش یاران و انصار او خواهند بود.^۵

۵ کمال الدین ج ۲ ص ۴۳۱ ح ۷، بحارالانوار ج ۵۱ ص ۵ ح ۱۰، اثبات الهداة ج ۷ ص

۶. یاران و اصحاب حضرت عسکری علیه السلام

ابن بابویه، از محمد بن موسی بن متوکل، از عبدالله بن جعفر حمیری، از محمد بن احمد علوی، از ابوغانم خادم نقل می‌کند که:
فرزندی برای حضرت عسکری - علیه السلام - متولد شد که اسمش را محمد گذاشت و او را در سومین روز تولد در معرض دید اصحاب خود قرار داده و فرمود:

بعد از من صاحب شما و خلیفه من بر شما این کودک است و او همان قائمی است که گردنها در انتظار او کشیده می‌شود و به هنگامی که زمین از جور و ظلم پر شده باشد قیام کرده و آن را از عدل و داد پر می‌کند.^۵

^۵ کمال الدین ج ۲ ص ۴۳۱ ح ۸، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۵ ح ۱۱، اثبات الهداة ج ۶ ص ۴۳۱ ح ۱۹۶.

۷. ابوهارون

۱- ابن بابویه، از علی بن الحسن [الحسین] بن فرج موذن رضی الله عنه، از محمد بن حسن کرخی نقل می‌کند که: از ابوهارون که یکی از شیعیان و از اصحاب ما است شنیدم می‌گفت که:
حضرت صاحب الزمان - علیه السلام - را دیدم. روز تولد آن حضرت جمعه سال دویست و پنجاه و شش است.^۵

• • •

۲- ابن بابویه، از علی بن الحسن [الحسین] بن فرج موذن، از محمد بن حسن کرخی روایت کرده است که: از ابوهارون که یکی از شیعیان و از اصحاب ما است شنیدم که می‌گفت:

من حضرت صاحب الزمان - علیه السلام - را دیدم [بعد از تولد]، در حالیکه صورت آن حضرت هم چون ماه شب چهارده می‌درخشید و بر روی ناف او موئی مانند خط دیده می‌شد، جامه را به یکسوزدم دیدم ختنه شده

۵ کمال التبین ج ۲ ص ۴۳۲ ح ۹، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۵ ح ۱۶، اثبات الهداة ج ۶ ص ۴۳۱ ح ۱۹۷.

۱- توجه به این نکته لازم است که نقل خصوصیات دیدارها از سوی راویان اولیه، و بعد ثبت و ضبط آنها در کتب تاریخ گرچه ممکن است در مواردی برای خوانندگان، مسئله بی‌ارزشی باشد، اما با توجه به اینکه نظر راوی و ناقل بر این بوده که قضیه را از حد نوعیت درآورده و وجود شخصی حضرت را ثابت کند ذکر خصوصیات بدنی از قبیل موی سر و گردن و ناخن و ختنه و امثال آن همه از این باب است که اینان شخص حضرت بقیه الله را در دوران کودکی دیده و از همان آغاز تولد با تمام دقت، جسم و بدن حضرت را تحت نظر داشته که مسئله امامت شخص امام دوازدهم تبدیل به مسئله نوعیت امامت نشود چنانکه برخی از گروه‌های متصوفه و یا بعضی —

است. از حضرت عسکری - علیه السلام - پرسیدم، فرمود: او به همین گونه متولد شده است و ما همگی بدین صورت متولد می شدیم، لکن برای انجام سنت تیغی را بر روی آن می کشیم.^{۵۵}



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

→ به اصطلاح از روشنفکران معاصر دچار این اشتباه شده‌اند، گرچه اعتقاد به جزئیات جسمی، از مسائل واجب اعتقادی نیست. و ضمناً دیدار جسم یک کودک نیز برای دیدار کنندگان و نقل آنها اشکالی ندارد.

۵۵ کمال الدین ج ۲ ص ۴۳۴ ح ۱، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۲۵ ح ۱۸، الخرائج والجرانح ج ۲ ص ۹۵۷، وسائل الشیعه ج ۱۵ ص ۱۶۴ ح ۲، غیبت شیخ طوسی ص ۱۵۱.

۸. معاویة بن حکیم، محمد بن ایوب بن نوح،

محمد بن عثمان عمروی و... (چهل نفر)

۱- ابن بابویه، از محمد بن علی ماجیلویه رضی الله عنه، از محمد بن یحیی عطار، از جعفر بن مالک فزاری، از معاویة بن حکیم و محمد بن ایوب بن نوح و محمد بن عثمان عمروی رضی الله عنهم نقل می‌کند که:

حضرت عسکری - علیه السلام - روزی در منزل خود، بر ما که تعدادمان به چهل نفر می‌رسید، حضرت صاحب‌الزمان - علیه السلام - را عرضه کرده و نشان داد و فرمود: این بعد از من، امام شما و خلیفه و جانشین من است، از او اطاعت کنید و بعد از من تفرقه نکنید، که در دینتان نابود می‌شوید، آگاه باشید که شما بعد از امروز دیگر او را نخواهید دید.

آنان گفتند که ما از منزل آن حضرت، بیرون شدیم و چند روزی نگذشت که حضرت عسکری - علیه السلام - از دنیا رحلت فرمود.^۵

* * *

۲- ابن بابویه، از ابوالحسن، از عبدالله بن جعفر حمیری روایت کرده است که به محمد بن عثمان گفتیم که:

من از تو همانطور که حضرت ابراهیم از پروردگارش برای اطمینان قلب پرسید که خداوندا به من نشان بده که چگونه مرده‌ها را زنده می‌کنی خداوند فرمود: آیا ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا، لکن برای اینکه دلم آرام گیرد و مطمئن شود، و حال شما به من از حضرت صاحب‌الأمر - علیه السلام - صحبت بفرمائید که آیا ایشان را دیده‌اید؟

۵ کمال‌الدین ج ۲ ص ۴۳۵، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۲۶-۲۵ ح ۱۹، وافی ج ۲ ص ۳۹۵-۳۹۴،

حلیة الأبرار ج ۲ ص ۵۵۰.

گفت: آری. آن حضرت گردنی مانند این دارد و با دست به گردن خود اشاره می‌کرد.^{۵۵}

• • •

۳- محمد بن یعقوب، از حمدان قلاتسی نقل می‌کند که:
به عمروی گفتم: آیا حضرت عسکری - علیه السلام - از دنیا رفت؟
فرمود: آری، او در گذشته است. لکن در بین شما کسی را بجا گذاشته است که گردن او این چنین است. و با دست خود (به گردن خود) اشاره کرد.^{۵۵۵}



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۵۵ کمال الدین ج ۲ ص ۴۳۵ ح ۳ و ص ۴۴۱ ح ۴۱، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۳۳ ح ۷ و ج ۵۲ ص ۲۶ ح ۲۰، حلیة الأبرار ج ۲ ص ۵۸۱.
۵۵۵ اصول کافی ج ۱ ص ۳۲۹ ح ۴، وافی ج ۲ ص ۳۹۳ ح ۶، اثبات الهداة ج ۶ ص ۳۵۲-۳۵۳ ح ۹، ارشاد شیخ مفید ص ۳۵۰، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۶۰ ح ۴۵.

۹. عمر اهوازی

محمد بن یعقوب، از علی بن محمد، از جعفر بن محمد کوفی، از جعفر بن محمد مکفوف، از عمر اهوازی نقل می‌کند که گوید:
حضرت عسکری - علیه السلام - پسر خود را به من نشان داده و فرمود:
بعد از من صاحب شما اینست.*



* اصول کافی ج ۱ ص ۳۲۸ ح ۳ و ص ۳۳۲ ح ۱۲، وافی ج ۲ ص ۳۹۲ ح ۴، اثبات الهداة ج ۶ ص ۳۵۲ ح ۸، غیبت شیخ طوسی ص ۱۴۰، ارشاد شیخ مفید ص ۳۲۹.

۱۰. مرد ایرانی

علی بن محمد، از حسین و محمد بن علی بن ابراهیم، از محمد بن علی بن عبدالرحمن عبدی، از عبدقیس، از ضوه بن علی عجلی، از مردی از اهالی فارس که اسمش را برد نقل کرده است:

به سامرا رفتم و پشت در خانه حضرت عسکری - علیه السلام - ایستادم و در زدم. مرا به درون خانه طلبید، وارد شده و سلام کردم. فرمود: چه کار داری؟

گفتم: میل دارم خدمتگزار شما باشم.

حضرت فرمود: بر در خانه بایست، و همین جا باش.

من در خانه حضرت با بقیه خدمتکاران بسر می بردم و نیازمندیهای منزل را از بازار می خریدم و هر وقت می خواستم بدون اینکه اجازه بگیرم، هنگامی که در خانه مردانی دیگر بودند، وارد خانه می شدم. روزی درحالی که حضرت در اطاق مردها بود وارد شدم و حرکتی را شنیدم و مرا صدا زده و فرمود: سر جایست بایست و حرکت نکن.

من به خود اجازه ندادم که داخل و یا خارج شوم. کنیزی از اطاق بیرون شد و چیزی سر بسته همراه او بود، بعد به من فرمود: وارد شو. من داخل شدم و کنیز را صدا زد، او برگشت، به او فرمودند که: آن چه را که داری سرپوش از رویش بردار.

وی پارچه را به یکسوزد کودکی سپید و خوش چهره دیدم. پیراهنش به یکسوزفت موئی بین ناف و سینه ایشان دیدم که سیاه نبود و تمایل به سبزی داشت.

حضرت فرمود:

این صاحب شما است.

بعد به آن کنیز دستور داد تا او را ببرد، دیگر او را ندیدم تا هنگامی

که حضرت عسکری - علیه السلام - رحلت فرمود.^۵



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۵ کمال‌الدین ج ۲ ص ۴۳۶-۴۳۵، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۲۶ ح ۲۱، اثبات الهداة ج ۶ ص ۲۵۴ ح ۱۲، غیبت شیخ طوسی ص ۱۴۰، اصول کافی ج ۱ ص ۵۱۵-۵۱۴ ح ۲.

۱۱. ابو عمرو

محمد بن یعقوب، و محمد بن یحیی، هر دو از عبدالله بن جعفر حمیری نقل می‌کنند که گفت:

من و شیخ ابو عمرو نزد احمد بن اسحق بودیم، احمد بن اسحق به من اشاره کرد که از ابو عمرو درباره جانشین حضرت عسکری - علیه السلام - بپرسم. به او گفتم: ای ابو عمرو من می‌خواهم از تو درباره چیزی سؤال کنم، شک و تردید ندارم از آنچه که می‌پرسم، اعتقاد و دیانت من بر آنست که زمین هیچ‌گاه خالی از حجت نیست مگر اینکه چهل روز به قیامت مانده باشد که در آن هنگام حجت از بین می‌رود و درهای توبه بسته می‌گردد و کسی که تا آن روز، ایمان نیاورده باشد ایمان آوردن بعد از آن، سودی به حال او نخواهد داشت که آن مردم بدترین خلق خدایند و قیامت بر آنان برپا می‌شود، لکن دوست دارم که بر یقینم افزوده شود. حضرت ابراهیم از پروردگارش خواست که کیفیت زنده کردن مردگان را به او بنمایاند، خداوند از او پرسید که: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا ولکن می‌خواهم دلم آرام گیرد و مطمئن شود. و ابوعلی احمد بن اسحق به من خبر داد که: از حضرت هادی - علیه السلام - پرسیدم و گفتم: با چه کسی کار کنم و یا از چه کسی بگیرم و سخن چه کسی را بپذیرم؟

و حضرت فرمود: عمروی مورد اطمینان من است هر چه را که به تو بگوید از قول من می‌گوید و هر چه به تو بدهد از من می‌دهد به سخنانش گوش ده و از او اطاعت کن زیرا ثقه و مورد اطمینان و امین می‌باشد.
و ابوعلی نیز به من گفته است که از حضرت عسکری - علیه السلام -

نیز همین سؤال را پرسیده است، آن حضرت نیز فرموده است که: عمروی و پسرش ثقه هستند. هر آن چه را که به تو دهند از من داده‌اند و هر چه را که بگویند از قول من گفته‌اند، به سخنانشان گوش بده و اطاعت کن زیرا آن دو، ثقه و مأمون می‌باشند.

بنابراین فرمایشات این دو امام بزرگوار (که رحلت کرده‌اند) دربارهٔ تو این چنین بود.

ابوعمر و به گریه آمده و سر بر زمین گذارد و سجده کرد و سپس فرمود: حاجتت را بپرس.

عرض کردم: آیا تو جانشین حضرت عسکری - علیه السلام - را بعد از آن حضرت دیده‌ای؟

گفت: آری، و گردن او مثل اینست. و با دستش به گردن خود اشاره کرد.

گفتم: آیا تو تنها با او بودی؟

گفت: آری.

گفتم: اسم آن حضرت چیست؟

گفت: بر شما حرام است که از اسم او بپرسید و من این حکم را از طرف خود نمی‌گویم، به من نرسیده است که حلال و حرام کنم، ولیکن امر در نزد سلطان چنین است که ابومحمد در گذشته، و فرزندی بجای نگذاشته، و میراثش را تقسیم نموده و کسانی که حقی در آن نداشته‌اند آن را گرفته‌اند و این اهل و عیال او هستند که می‌گردند و هیچ کس جرأت ندارد حال آنان را بپرسد و یا چیزی به آنها بدهد. و اگر اسم گفته شود به دنبال آن حضرت خواهند بود و او را می‌طلبند. پس تقوی پیشه کنید و دست از این کار و این پرسش بردارید.

کلینی گوید:

یکی از اساتید و شیخی از اصحاب ما که اسمش از خاطر من رفته است
به من گفت که:

از ابو عمرو در حضور احمد بن اسحاق، مثل همین سؤال پرسیده شد و
همین جواب را داد.

من می‌گویم:

مقصود از ابو عمرو در این روایت محمد بن عثمان عمروی است که
قبلاً اسمش برده شد.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱۲. محمد بن اسماعیل

کلینی، از علی بن محمد، از محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر
که پیرمردترین اولاد حضرت رسول - صلی الله علیه وآله - در عراق بود نقل کرده
است که:

من آن حضرت را بین دو مسجد، در کودکی دیدم.*



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

* اصول کافی ج ۱ ص ۳۳۰ ح ۲، غیبت شیخ طوسی ص ۱۶۲، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۱۳ ح ۸،
وافی ج ۲ ص ۳۹۹ ح ۷.

۱۳. ابوعلی بن مطهر

کلینی، از فتح مولای رازی نقل می‌کند که از ابوعلی بن مطهر شنیدم که می‌گفت:
آن حضرت را دیده‌ام و برای او توصیف شکل و قیافه حضرت را نمودم.^۵



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۵ اصول کافی ج ۱ ص ۳۳۱ ح ۵، غیبت شیخ طوسی ص ۱۶۲، بحارالأنوار ج ۵۲ ص ۱۴ ح ۱۱ و ص ۶۰ ح ۴۵، وافی ج ۲ ص ۳۹۹ ح ۴.

۱۴ . ابراهیم بن عبیده نیشابوری و خدمتگزار منزل

کلیشی، از علی بن محمد، از محمد بن شاذان بن نعیم، از خدمتگزار منزل ابراهیم بن عبیده نیشابوری نقل کرده است که گوید:
من و ابراهیم بر بالای کوه صفا ایستاده بودیم حضرت بقیة الله علیه السلام را دیدم که تشریف آورد و در مقابل ابراهیم ایستاد و کتاب مناسک او را گرفت و چیزهایی به او فرمود.*



Handwritten signature or text in Persian/Arabic script.

۱۵. رشیق مارزانی

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه»، از رشیق مارزانی نقل می‌کند که:
معتضد عباسی به دنبال ما که سه نفر بودیم فرستاد و دستور داد که هر یک از ما سوار بر اسبی جدای از دیگری و سبکبار، بدون اینکه چیزی با خود بردارد و حتی نمازش را بر روی زین بخواند به سامرا برود و آدرس دقیق محله و خانه‌ای را داده و گفت: هنگامی که به آن خانه رسیدید بر در خانه غلامی سیاه خواهید دید، به خانه هجوم برده، هر کس را که دیدید سرش را از تن جدا کنید و بیاورید.

ما به سامرا رفتیم و خصوصیات آدرس را همانگونه که گفته بود یافتیم. در جلو در منزل غلام سیاهی ایستاده بود و در دستش پارچه‌ای بود که می‌بافت. از خانه و کسانی که در آن هستند از او سؤال کردیم. گفت: به خدا سوگند که صاحب خانه توجهی به ما ندارد و کمتر به ما اعتنا می‌کند.

ما طبق مأموریت خود به خانه هجوم بردیم. خانه‌ای مجلل و باشکوه دیدیم و در مقابل خانه، پرده‌ای آویخته بود که هیچگاه زیباتر و شکوهمندتر از او ندیده بودم و گویا در همان وقت از پرده‌ها دست برداشته بودند و هیچ کس در خانه نبود. پرده را بالا زدیم خانه‌ای بزرگ دیدیم که گویا دریائی در آن بود و در قسمت آخر خانه، حصیری دیدیم که بر روی آب گسترده شده بود بر بالای حصیر، مردی با وقار و خوش چهره، در حال نماز خواندن بود و اصلاً توجهی به ما و وسائل ما نکرد. احمد بن عبدالله جلورفت تا گامی به درون خانه بگذارد، فوراً در آب غرق شد، به شدت مضطرب و ناراحت گردید و من

دستم را به سوی او دراز کردم و نجاتش دادم و از آب بیرون آوردم و بیهوش شد و ساعتی باقی ماند. دوست دیگرم خواست وارد شود به همین گرفتاری دچار شد و من سرگردان و حیران ماندم. به صاحب‌خانه گفتم: از خداوند و از تو پوزش می‌طلبم، به خدا سوگند که نمی‌دانستم قضیه از چه قرار است و به سوی چه کسی می‌آیم و من به خدا توبه می‌کنم. وی اصلاً توجهی به گفتار من نکرده و سرگرم کار خود بود. ما از آن حالت ترسیده و برگشتیم.

معتضد چشم به راه ما بود و به دربانان خود گفته بود که هر وقت رسیدیم ما را نزد او ببرند. نیمه شب وارد شدیم و نزد معتضد رفتیم و داستان را به او گفتیم. گفت: وای به حال شما آیا پیش از من کسی شما را دیده و از شما سخنی و چیزی شنیده است؟

گفتیم: نه.

گفت: من فرزند عباس نباشم (و سوگندهای غلیظ و شدید خورد) که اگر این خبر به گوش کسی برسد گردن شما را نزنم. و ما جرأت نکردیم تا وقتی که او زنده بود به کسی بگوئیم.

۱۶ . کامل بن ابراهیم

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه»، از علان از محمد بن جعفر بن عبدالله، از ابونعیم محمد بن احمد انصاری روایت می‌کند که:

گروهی از مفوضه^۱ و مقصره^۲ کامل بن ابراهیم مدنی را نزد حضرت عسکری - علیه السلام - فرستادند. کامل می‌گوید: من با خود گفتم: به بهشت وارد نمی‌شود مگر کسی که آنچه را که من شناخته‌ام شناخته باشد و با من هم سخن و هم عقیده باشد. گوید: هنگامی که بر مولایم حضرت عسکری - علیه السلام - وارد شدم به جامه‌های گران قیمت و سفید و نرم حضرت نظر افکنده و با خود گفتم: ولی و حجت خدا لباس نرم و راحت می‌پوشد و به ما دستور می‌دهد که با برادرانمان یکسان و هم‌آهنگ باشیم و از پوشیدن لباس‌های قیمتی و نرم باز می‌دارد!

حضرت با تبسم فرمود: ای کامل! و آستین را بالا زد. در این هنگام دیدم که پارچه سیاه رنگ و زبری با پوست بدن حضرت تماس است.

حضرت فرمود: این برای خدا است و آن برای شما. من سلام کرده و در کنار دری که پرده بر آن آویخته بود نشستم. بادی وزید و گوشه پرده را بالا زد و در این هنگام کودکی را هم چون قرص ماه

۱ - مفوضه: کسانی بودند که می‌گفتند: خداوند، همه امور جهان را به ائمه واگذار کرده است و بالاستقلال همه کاره هستند.

۲ - مقصره: کسانی بودند که در حق ائمه کوتاهی کرده، مقامات معنوی آنها را نادیده می‌گرفتند و نقطه مقابل مفوضه بودند.

در حدود چهار ساله دیدم.

آن کودک به من فرمود: ای کامل بن ابراهیم! من از این خطاب حضرت، به خود لرزیده، و به دلم الهام شد که بگویم: بله ای آقای من! فرمود: تو نزد ولی و حجت خدا آمده‌ای که از او پرسی آیا جز کسی که با تو هم عقیده باشد و آن چه را که تو شناخته‌ای شناخته باشد وارد بهشت می‌شود؟

گفتم: آری، به خدا سوگند.

فرمود: بنابراین به خدا قسم که وارد شوندگان به بهشت کم خواهند شد. به خدا سوگند که به بهشت وارد خواهند شد مردمی که به آنها حقیقه گفته می‌شود.

گفتم: ای آقای من! آنان کیستند؟

گفت: گروهی که بخاطر دوستی با علی بن ابیطالب - علیه السلام - به حق او قسم می‌خورند و در عین حال حق و فضل و برتری او را نمی‌دانند که چیست.

بعد ساکت شد و چیزی نگفت و آنگاه فرمود: و آمده‌ای که از او درباره مفوضه سؤال کنی. آنان دروغ گفته‌اند، بلکه دل‌های ما ظرف مشیت خداوند است هرگاه خداوند بخواهد، ما می‌خواهیم و خداوند می‌فرماید: «وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»^۳.

بعد پرده به حالت اول برگشت و من نتوانستم پرده را به یکسو بزنم. حضرت عسکری - علیه السلام - با تبسم به من نگاه کرده و فرمود: ای کامل! چرا نشسته‌ای؟ حجت خدا بعد از من نیاز تو را برآورده ساخت و پاسخ گفت. من برخاسته و رفتم، و بعد از آن او را ندیدم.

ابونعیم گوید: من کامل را دیدم و از این حدیث از او پرسیدم و این حدیث را به من گفت.^۴

۱۷. ابو عبدالله بن صالح

محمد بن یعقوب، از علی بن محمد، از محمد بن علی بن ابراهیم، از
ابو عبدالله بن صالح نقل کرده است که:
وی آن حضرت را در کنار حجر الاسود دیده است و مردم خودشان را
بر روی آن می افکندند.

حضرت فرمود: به این کار دستور داده نشده اند.*



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱۸. احمد بن ابراهیم بن ادريس

محمد بن يعقوب از علی بن محمد، از ابوعلی احمد بن ابراهیم بن ادريس نقل کرده است که:
من حضرت بقية الله - عليه السلام - را بعد از رحلت حضرت عسکری - عليه السلام - در دوران نوجوانیش زیارت کرده، دستها و سرش را بوسیدم.*



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱۹. جعفر بن علی

از کلینی، از علی بن محمد، از ابو عبدالله بن صالح و احمد بن نصر از قنبری که از اولاد قنبر بزرگ، غلام حضرت رضا - علیه السلام - بود، نقل شده است که:

سخن از جعفر بن علی به میان آمده بود و او را نکوهش کرده بود به او گفتم: (گمان نمی رود) کسی غیر از جعفر بن علی (امام) باشد. آیا تو غیر از او کسی را دیده ای؟

گفت: او را ندیده ام لکن غیر از من دیگری او را دیده است.

گفتم: چه کسی او را دیده است؟

گفت: جعفر دو مرتبه او را دیده و (برخورد و دیدار او) داستانی دارد.^۹

۹ اصول کافی ج ۱ ص ۳۳۱ ح ۹، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۵۱ ح ۳۶، وافی ج ۲ ص ۴۰۰ ح ۹، غیبت شیخ طوسی ص ۱۴۹.

۲۰. ابو محمد و جنائی از کسی که او را دیده است.

کلینی، از علی بن محمد و جنائی نقل می‌کند که او از کسی که حضرت را دیده است نقل کرده است که: آن حضرت ده روز پیش از آن که حادثه‌ای پیش آید از منزل بیرون شد و می‌فرمود: خداوند تو می‌دانی که اینجا از محبوبترین بقعه‌ها و سرزمین‌ها بود. اگر طرد نمی‌کردند خارج نمی‌شدم (یا جمله‌ای شبیه این).^۵



۲۱. یکی از مأمورین خلیفه

کلینی، از علی بن محمد، از علی بن قیس، از یکی از مأمورین خلیفه نقل می‌کند که:

در سامراء سیما را مشاهده کردم در حالیکه در خانه را شکسته بود. به ناگاه شخصی که تبری در دست داشت بر او حمله کرد و گفت: در خانه من چه می‌کنی؟

سیما گفت که: جعفر می‌پندارد پدرت از دنیا رفته و فرزندی ندارد اگر این جا خانه تو است کاری ندارم. بعد از خانه بیرون رفت.

علی بن قیس گفت: خادمی از خدمتگزاران منزل بیرون آمد، از او درباره این خبر پرسیدم.

گفت: چه کسی این را به تو گفت؟

گفتم: یکی از مأمورین خلیفه گفت.

گفت: بر مردم چیزی پنهان نمی‌ماند.*

۲۲. ابونصر طریف خادم

کلینی، از محمد بن یحیی، از حسن بن علی نیشابوری، از ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن موسی بن جعفر، از ابونصر طریف خادم نقل می‌کند که: آن حضرت را دیده است.*



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۲۳. برخی از مردم مدائن

کلینی، از علی بن محمد، از ابی احمد بن راشد، از بعضی از اهالی مدائن نقل کرده است که:

من با بعضی از همراهان و دوستانم به حج رفتم. به موقوف که رسیدیم، جوانی را که لنگ و ردائی بر او بود و نعلین زردی در پا و قیمت لنگ و رداء صد و پنجاه دینار بود، دیدم و نشانه و اثر سفر در او دیده نمی شد. سائلی نزدیک ما شد و چیزی از ما خواست او را رد کرده و چیزی به او ندادیم. نزد آن جوان رفت و از او درخواست کرد، آن جوان چیزی از زمین برداشته و به او داد. سائل او را دعا کرد و در دعا کردن خیلی کوشش می کرد و دعایش طولانی شد. آن جوان از نزدیکی ما دور شد.

ما نزد سائل رفته و من به او گفتم: وای بر تو مگر به تو چه داد؟ او ریگهایی را به صورت طلای دنداندار به وزن بیست مثقال به ما نشان داد. به دوستم گفتم: مولای ما نزد ما بود و ما نمی دانستیم. به دنبال حضرت رفتیم و تمامی میقات را جستجو کردیم و آن حضرت را ندیدیم. از کسانی که اطراف او بودند از اهل مکه و مدینه پرسیدیم گفتند: او یک جوان علوی است که هر ساله پیاده به حج می آید.

۲۴ . یعقوب بن منفوس

ابن بابویه، در کتاب «الغیبه»، از ابوطالب مظفر بن جعفر بن مظفر علوی سمرقندی، از جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش محمد بن مسعود عیاشی، از آدم بن محمد بلخی، از علی بن حسن هارون دقاق، از جعفر بن محمد بن عبدالله بن قاسم بن ابراهیم بن اشتر، از یعقوب بن منفوس نقل می‌کند که:

بر حضرت عسکری - علیه السلام - وارد شدم. حضرت بر روی سگوی منزل نشسته بود. در سمت راست حضرت اطاقی بود که جلو آن پرده‌ای آویخته شده بود. به حضرت عرض کردم: آقای من! صاحب این امر کیست؟

فرمود: پرده را بالا بزن.

من پرده را بالا زدم، کودکی به سن ده یا هشت ساله و در همین حدود بیرون آمد، پیشانی باز، روی سپید، چشم‌ها جذاب و درخشان، کف دست‌ها درشت، ران‌ها پهن، در گونه راستش خالی و در سرش موهای گره خورده، جلو آمد و بر زانوی پدر نشست.

حضرت فرمود: این صاحب شما است. بعد از جا بلند شد و حضرت به او فرمود: فرزندم! برو به منزل تا آن زمان معلوم. وی داخل اطاق شد در حالی که من به او نگاه می‌کردم، سپس فرمود: ای یعقوب! نگاه کن بین چه کسی در اطاق است. من داخل اطاق شدم و هیچ کس را ندیدم.^۵

۲۵. غانم (ابوسعید هندی)

ابن بابویه، از پدرش، از سعد بن عبدالله، از علان کلینی، از علی بن قیس، از غانم ابوسعید هندی نقل کرده است. علان کلینی می‌گوید:
و نیز جماعتی از قول محمد بن محمد اشعری از غانم به من خبر دادند که گوید: من با پادشاه هند در ایالات کشمیر بودم به همراه عده‌ای دیگر که تعدادمان به چهل نفر می‌رسید و اطراف تخت پادشاه می‌نشستیم و تورا و انجیل و زبور را می‌خواندیم و پادشاه در مسائل علمی به ما مراجعه می‌کرد.
روزی سخن از حضرت محمد - صلی الله علیه وآله - به میان آمد و گفتیم: ما او را در کتابهای خود می‌یابیم، همگی بر این مطلب اتفاق کرده و نظر دادند که من به جستجو پردازم و در طلب او بیرون آیم. از وطن خود بیرون آمدم و با خود مالی داشتم. در بین راه، ترک‌ها سر راه، بر من گرفته و هرچه داشتم گرفتند.

من به کابل و از آنجا به بلخ رفتم. امیر بلخ ابن ابی شور بود، نزد او رفته و انگیزه خود از مسافرت را به او گفتم. وی دانشمندان و فقهاء را برای مناظره با من جمع کرده و من از آنها درباره حضرت محمد - صلی الله علیه وآله وسلم - پرسیدم.

گفتند: او پیامبر ما محمد بن عبدالله - صلی الله علیه وآله - است و از دنیا رفته است.

گفتم: نسبش را بگوئید؟

او را به قریش نسبت دادند.

گفتم: این مهم نیست، جانشین او کیست؟

. گفتند: ابوبکر.

گفتم: آنکس که ما او را در کتابهای خود دیده ایم، جانشینش
پسرعمویش و همسر دخترش و پدر فرزندانش می باشد.
به پادشاه گفتند: این آدم از شرک درآمده و به کفر رفته است. دستور
بده گردنش را بزنند.

به آنان گفتم: من به دینی پای بندم و جز با دلیل روشن از آن دین
دست برنمی دارم.

امیر، حسین بن اشکیب را خواسته و به او گفت: با این مرد مناظره
کن.

وی گفت: دانشمندان و فقیهان در اطراف تومی باشند به آنان دستور
بده تا با او مناظره کنند.

به او گفت: همانطور که به تومی گویم، تو با او مناظره کن، با او
خلوت کن و به او لطف و محبت نما.

وی گوید: حسین بن اشکیب با من خلوت کرده من از او درباره
حضرت محمد - صلی الله علیه وآله - پرسیدم.

گفت: او همانطور است که به تو گفته اند، با این تفاوت که جانشین
او پسرعمویش علی بن ابیطالب - علیه السلام - می باشد و او همسر دخترش
فاطمه - علیها السلام - و پدر فرزندانش حسن و حسین - علیهما السلام - می باشد.
من گفتم: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» نزد امیر
رفته و مسلمان شدم. مرا نزد حسین بن اشکیب فرستاده و او به من فقه آموخت.
به او گفتم: من در کتابهای خودمان خوانده بودم که هیچ خلیفه ای
از دنیا نمی رود مگر اینکه برای خود خلیفه تعیین می کند، خلیفه و جانشین
علی کیست؟

گفت: حسن - علیه السلام -، بعد حسین - علیه السلام -، بعد امامان را
اسم برد تا به امام حسن - علیه السلام - رسید، سپس به من گفتم: تو نیازمند آن
می باشی که به دنبال جانشین حسن بگردی و از او بپرسی.
من در طلب آن حضرت بیرون شدم.

محمد بن محمد گوید: وی با ما به بغداد آمد و به ما گفت که وی همراهی داشته که با او در این عقیده همراه بوده، لکن از بعضی اخلاق‌های او خوشش نیامده و از وی جدا شده است.

وی گوید: روزی در کنار نهر عراق راه می‌رفتم و درباره هدف از مسافرت خود فکر می‌کردم، در همین حال کسی آمده و به من گفت: مولایت را اجابت کن. بدنبال او راه افتادم، وی محله‌ها را می‌پیمود و مرا از این کوچه به کوچه‌ای و از این محله به محله‌ای دیگر برد و داخل خانه و باغی شدیم. مولایم را دیدم که نشسته بود. هنگامی که نگاهش به من افتاد با لغت هندی با من صحبت کرد و به من سلام داده، و اسمم را به من گفت و درباره آن چهل نفر صحبت کرده و حال یک‌یک آنها را با اسم آنها پرسید، سپس فرمود: تو می‌خواهی امسال با اهالی قم به حج بروی ولی امسال به حج نرو، بلکه به خراسان برگرد و سال آینده به حج برو، بعد کیسه‌ای نزد من انداخته و فرمود: این هزینه زندگی تو، و در بغداد به خانه هیچ کس وارد نشو و از آن چه که دیده‌ای به هیچ کس نگو.

محمد گوید: من از عقبه برگشتم و آن سال حج ما انجام نشد و غانم به خراسان رفت و سال آینده به حج رفت و هدایائی برای ما فرستاد و وارد قم نشد، و به حج رفت و بعد به خراسان برگشت و در آنجا از دنیا رفت.

محمد بن شاذان گوید که: من کابلی را در نزد ابوسعید دینه بودم و او برای من نقل کرد که از کابل با شک و تردید بیرون شد و صحت این دین را در انجیل دیده و هدایت یافته بود.^۵

۵ کمال‌الدین ج ۲ ص ۴۳۷ ح ۶، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۲۷ ح ۲۲، اصول کافی ج ۱ ص ۵۱۵

۲۶ . کابلی

محمد بن شاذان در نیشابور به من گفت که:
خبردار شدم که کابلی به نیشابور آمده است. در انتظار او نشستم تا او
را ملاقات کردم و از خبر او پرسیدم و گفت که: وی همیشه در جستجوی
حضرت بوده و در مدینه اقامت کرده و از ترس اینکه کسی او را اذیت نکند به
هیچ کس نگفته بود.

پیرمردی از سادات بنی هاشم به نام یحیی بن محمد عریضی را دیده و
به او گفته بود که: آن کس که تو در طلب او می باشی در صریاء است.
گوید: من به صریاء رفته و داخل سردابی نمناک شدم و خودم را بر
روی سکوی آنجا انداختم، جوانی سیاه چهره مرا از آن کار بازداشته و
می خواست از آنجا بیرونم کند و گفت: از اینجا بلند شو و برو و من گفتم:
بیرون نخواهم شد.

وی داخل خانه شد و بعد نزد من آمد و گفت: داخل شو. وارد شدم،
آقایم و مولایم در وسط اطاق نشسته بود. چشمش که به من افتاد مرا به اسمی
صدا زد که تا آنوقت جز خانواده ام در کابل کسی مرا به آن اسم نمی شناخت،
و چیزهایی به من گفت.

عرض کردم که: خرجی من تمام شده دستور دهید تا خرجی به من
دهند.

فرمود: بزودی با دروغت از بین می رود. و مبلغی به من دادند.
آن چه که خودم داشتم از بین رفت و آن چه که حضرت داده بودند
سالم باقی ماند. سال بعد رفتم، کسی را در خانه ندیدم.^۵

^۵ کمال الدین ج ۲ ص ۴۴۰ ح ۶، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۲۹.

۲۷. محمد بن عثمان

شیخ صدوق، از محمد بن موسی بن متوکل، از عبدالله بن جعفر حمیری روایت کرده است که:

از محمد بن عثمان پرسیدم که: آیا حضرت صاحب الامر را دیده‌ای؟
گفت: آری، آخرین مرتبه که به دیدار آن حضرت مشرف شدم در کنار خانه خدا بود که می فرمود:

«اللهم أنجز لی ما وعدتنی.»^۱

در روایتی دیگر با همین سند نقل می کند که:
محمد بن عثمان گفت: آن حضرت را در حالی دیدم که در رکن
مستجار دست به پرده کعبه آویخته و می فرمود:
«اللهم انتقم لی من اعدائی.»^۲

۱ - خداوندا وعده مرا برآورده ساز.

۲ - خداوندا از دشمنانم به نفع من انتقام بگیر.

۳ - کمال الدین ج ۲ ص ۴۴۰ ح ۹ و ۱۰، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۳۰ ح ۲۳، غیبت شیخ طوسی ص ۱۵۱.

۲۸. ظریف ابونصر

شیخ صدوق، با اسنادش از ابراهیم بن محمد علوی، از ظریف ابونصر روایت کرده است که:

به خدمت حضرت بقیة الله - علیه السلام - رسیدم، حضرت فرمود: برایم «صندل احمر»^۱ بیاور.

من آن را آوردم. سپس فرمود: آیا مرا می شناسی؟
عرض کردم: آری.

فرمود: من کیستم؟
گفتم: شما، آقای من و پسر آقای من هستید.
فرمود: از این نپرسیدم.

عرض کردم: خدا مرا فدای شما گرداند، پس برایم بیان فرمائید.
فرمود:

من خاتم الاوصیاء هستم و خداوند به وسیله من بلاء را از
اهل بیت و شیعیان من برطرف می کند.^۲

۱ - صندل، درختی است شبیه درخت گردو و با برگهای سفید و قرمز و بوی معطر. از برگهای آن به عنوان عطر استفاده می کردند.

۲ - کمال الدین ج ۱ ص ۴۴۱ ح ۱۲، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۳۰ ح ۲۵، غیبت شیخ طوسی ص ۱۴۸، اصول کافی ج ۱ ص ۳۳۲.

۲۹. عبدالله سوری

شیخ صدوق، از مظفر بن جعفر بن مظفر علوی سمرقندی، از جعفر بن محمد بن مسعود، از قول پدرش، روایت کرده است که:
ابوعبدالله بلخی، از عبدالله سوری نقل کرده است که: به بوستان بنی هاشم رفتم، نوجوانانی را داخل برکه آبی در حال بازی دیدم و جوانی بر روی جانماز خود نشسته و آستین خود را به دهان گرفته بود. پرسیدم این جوان کیست؟
گفتند: م ح م د بن الحسن بن علی. وی شبیه پدرش حضرت عسکری - علیه السلام - بود.
مرکز تحقیقات و پژوهش علوم اسلامی

۳۰. عمروی

شیخ صدوق گوید:

پدرم و محمد بن الحسن، از عبدالله بن جعفر حمیری نقل کرده اند که گوید: با احمد بن اسحاق در حضور عمروی بودیم، وی از عمروی پرسید: هم چون حضرت ابراهیم - علیه السلام - برای مزید اطمینان قلبی سوالی از شما دارم و آن اینکه آیا شما حضرت بقیة الله - علیه السلام - را زیارت کرده اید؟ گفت: آری، وی گردنی هم چون گردن من دارد و با دست اشاره به گردن خود فرمود.

گفتم: اسم آن حضرت چیست؟

گفت: بر تو باد که از این نپرسی و در این باره تحقیق نکنی که این مردم به دنبال اویند و نسل امامت قطع می شود.^۵

^۵ کمال الدین ج ۲ ص ۴۴۱ ح ۱۴ و ص ۴۳۵ ح ۳، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۳۳ ح ۷ و ج ۵۲ ص ۲۶

۳۱. جعفر کذاب

شیخ صدوق از مظفر بن جعفر بن مظفر علوی نقل می‌کند که:
جعفر بن محمد بن مسعود از پدرش از جعفر بن معروف از ابوعبدالله
بلخی از محمد بن صالح بن علی بن محمد بن قنبر الکبیر غلام حضرت رضا
- علیه السلام - نقل کرده است که: حضرت بقیة الله - علیه السلام - بعد از
درگذشت حضرت عسکری - علیه السلام - از جایگاهی که مشخص نبود، نزد
جعفر کذاب برای بحث درباره میراث خود آمد و به او فرمود: چرا می‌خواهی
حق مرا بگیری؟

جعفر متحیر و بهت زده، تا خواست به او نگاه کند حضرت غایب
شد. جعفر در بین مردم به جستجوی او برخاست ولی حضرت را ندید.
هنگامی که مادر حضرت عسکری - علیه السلام - که جدّه آن حضرت
- علیه السلام - باشد از دنیا رفت، قبلاً به او دستور داده بود که او را در خانه
حضرت عسکری - علیه السلام - دفن کنند. جعفر می‌گفت: اینجا خانه من است
و نباید در این خانه دفن شود.

حضرت از محل غیبت خود بیرون آمده و به جعفر فرمود: مگر اینجا
خانه تو است؟! و بعد غایب شد و دیگر آن حضرت را ندید.^۵

۳۲. گروهی از نایبان حضرت در بغداد

شیخ صدوق از محمد بن محمد خزاعی، از ابوعلی اسدی، از پدرش محمد بن ابی عبدالله کوفی روایت کرده است که وی اسامی چندین نفر از کسانی را که معجزاتی از حضرت بقیة الله - علیه السلام - دیده‌اند نام برده است:

از نمایندگان حضرت:

از بغداد: عمروی و پسرش و حاجز و بلالی و عطار.

از کوفه: عاصمی.

از اهواز: محمد بن ابراهیم بن مهزیاری.

از قم: احمد بن اسحق.

از همدان: محمد بن صالح.

از ری: بسامی و اسدی (یعنی خودش).

از آذربایجان: قاسم بن علاء.

از نیشابور: محمد بن شاذان.

و از غیر نمایندگان:

از بغداد: ابوالقاسم بن ابی حابس، و ابو عبدالله کنندی، و ابو عبدالله جنیدی، و هارون فزاز، و نیلی، و ابوالقاسم بن دبیس، و ابو عبدالله بن فروخ، و مسرور طبّاح غلام حضرت هادی - علیه السلام -، و احمد و محمد، پسران حسن، و اسحاق کاتبه از خاندان نوبخت، و صاحب الفراء (پوستین)، و صاحب کیسه مهر شده.

از همدان: محمد بن کشمرد، و جعفر بن حمدان، و محمد بن هارون

بن عمران.

از دینور: حسن بن هارون، و احمد (برادرزاده او) و ابوالحسن.

از اصفهان: ابن بادا شاکه.

از صیمرة: زیدان.

از قم: حسن بن نصر، و محمد بن محمد، و علی بن محمد بن اسحاق

و پدرش، و حسن بن یعقوب.

از ری: قاسم بن موسی و پسرش و ابومحمد بن هارون، و

صاحب الحصاة (ریگ ها)، و علی بن محمد، و محمد بن محمد کلینی، و

ابوجعفر رفا.

از قزوین: مرداس، و علی بن احمد.

از قابس: دو مرد.

از شهر زور: ابن الخال.

از فارس: مجروح.

از مرو: صاحب هزار دینار، و صاحب المال و رقه بیضاء، و ابو ثابت.

از نیشابور: محمد بن شعیب بن صالح.

از یمن: فضل بن یزید و پسرش حسن، و جعفری، و ابن الأعجمی، و

شمشاطی.

از مصر: صاحب دومولود، و صاحب مال در مکه، و ابورجا.

از نصیبین: ابومحمد ابن الوجنا.

از اهواز: حصینی.

۳۳. ابومحمد حسن بن وجناء نصیبی

شیخ صدوق، از محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی، از علی بن احمد کوفی، از سلیمان بن ابراهیم رقی، از حسن بن وجناء نصیبی روایت کرده است که:

در پنجاه و چهارمین سفر حج، بعد از نماز عشاء سر به سجده گذاشته بودم کسی مرا تکان داده و گفت: ای حسن بن وجناء! حرکت کن و بایست. من از جا حرکت کرده و ایستادم. کنیزکی را دیدم زردرنگ و لاغر اندام در حدود چهل ساله یا بیشتر، وی پیش روی من به راه افتاده و من چیزی از او نپرسیدم تا اینکه به خانه حضرت خدیجه - صلوات الله علیها - رسیدیم. در آن خانه اطاقی بود که درش در وسط دیوار بود و پلکانی داشت که از آن بالا می رفتند. آن کنیز از پله ها بالا رفته و صدائی آمد که: ای حسن! بالا بیا. من بالا رفتم و جلو در ایستادم.

حضرت بقیة الله - ارواحنا فداء - به من فرمود:

ای حسن! تو چنین می پنداری که از دیدگاه من پنهانی؟! به خدا سوگند زمانی بر تو در این سفر حج نگذشت مگر اینکه من با تو بودم.

بعد حضرت شروع کرد و لحظه به لحظه مرا بر شمرد، من از هوش رفته و به رو به زمین افتادم و احساس کردم که دست حضرت مرا تکان می دهد، از جا بلند شدم.

آنگاه به من فرمود: ای حسن! در مدینه ملازم خانه جعفر بن محمد - علیهما السلام - باش و فکر خوردنی و آشامیدنی و لباس را نکن. بعد دفتری

به من دادند که دعاء فرج و صلوات بر آن حضرت در آن نوشته بود. به من فرمود: به این کلمات دعا کن و بدینگونه بر من درود و صلوات بفرست و آن را جز به دوستان راستین من، به دیگران مده، همانا خداوند توفیق دهنده تو است.

عرض کردم: آقای من! آیا من دیگر شما را زیارت نخواهم کرد؟

فرمود: ای حسن! هرگاه خدا بخواهد.

وی می‌گوید: من از حج برگشتم و به خانه حضرت جعفر بن محمد - علیهما السلام - رفته و در آنجا ماندم و جز بخاطر سه چیز از آنجا بیرون نمی‌شدم یا تجدید وضو، یا خوابیدن، یا برای افطار. به هنگام افطار که به منزل خود می‌رفتم، کوزه آب را پر آب، و گرده نانی را در کنار آن می‌دیدم که بر روی آن هر آن چه که در آن روز میل داشتم گذاشته شده بود. آن را می‌خوردم و همان مرا کفایت می‌کرده و در هر فصلی از ایام سال لباسی مناسب آن برایم آماده بود.

من در روز آب کوزه را در خانه می‌پاشیدم و کوزه را خالی می‌گذاشتم، غذایی که برایم آورده می‌شد و نیازی به آن نداشتم همان شبانه آن را صدقه می‌دادم تا همراهانم متوجه قضیه نشوند.^۵

^۵ کمال الدین ج ۲ ص ۴۴۳ ح ۱۷، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۳۲-۳۱ ح ۲۷، اثبات الهداة ج ۷ ص

شیخ صدوق، از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی، از ابوالقاسم علی بن احمد کوفی، از ازدی نقل کرده است که:

در حال طواف و در شوط ششم بودم و تصمیم داشتم شوط هفتم را شروع کنم. در سمت راست کعبه مردم را دیدم که اطراف جوانی زیبا و خوش بو و با ابهت و وقار را گرفته، و او هم خود را به آنان نزدیک نموده و برای آنها سخن می‌گوید. تا آن وقت کسی را در سخن گفتن بهتر از او ندیده بودم و گفتاری بهتر و نشستی نیکوتر از گفتار و نشست او مشاهده نکرده بودم. جلو رفتم تا با او صحبت کنم، مردم مرا به یکسوی زدند. پرسیدم: این مرد کیست؟

گفتند: فرزند رسول خدا است که در هر سال یک روز برای دوستان خصوصی خود آشکار می‌شود و با آنان سخن می‌گوید.

من عرض کردم: آقای من! ره جوئی نزد تو آمده راهنمایی فرمائید، خداوند تو را هدایت فرماید.

حضرت چند دانه ریگ به من داد و من صورتم را برگرداندم. برخی از کسانی که آنجا نشسته بودند پرسیدند که: پسر پیامبر به تو چه داد؟ گفتم: چند ریگ. دستم را باز کردم دیدم چند سکه طلا است. حرکت کردم و به راه افتادم به ناگاه دیدم که آن حضرت با من همراهی می‌کند.

فرمود: آیا حجّت بر تو ثابت شد و حق آشکار و نابینائی تو از بین رفت، آیا مرا می‌شناسی؟

عرض کردم: نه.

فرمود:

منم مهدی، منم قائم زمان، من آن کسی هستم که زمین را پر از عدل کنم همانگونه که پر از ظلم و جور شده است، همانا زمین خالی از حجت نخواهد ماند و مردم بیش از قوم بنی اسرائیل در سرگردانی نخواهند ماند، ایام خروج و ظهور من آشکار شده است این امانتی است در گردن تو، و به برادرانت از اهل حق بگو.



۱- در اینجا حضرت در مقام تعیین دقیق هنگام ظهور و زمان خروج خود نیستند؛ چون از زمان دقیق ظهور کسی جز خداوند خیر ندارد، و علم دقیق آن به خود حضرت بقیه الله - علیه السلام - نیز داده نشده است. گاهی علائم و نشانه‌ها گویای نزدیکی زمان ظهور است که البته اگر عوامل دورکننده و ادامه‌دهنده غیبت پیش نیاید، ظهور انجام می‌گیرد. و چه بسا در طول این دوران غیبت بارها امر ظهور به مرحله نزدیکی رسیده، ولی عواملی باعث تأخیر شده است. و بعید نیست در آن زمان که حضرت این جمله را به این شخص فرموده‌اند، در شرائطی بوده است که نشانه‌های نزدیکی زمان ظهور را می‌دیده‌اند. و از طرف دیگر مسئله انتظار ظهور از همان آغاز شروع غیبت کبری یک مسئله لازم و واجب بوده است که هر لحظه می‌بایست در انتظار فرارسیدن زمان ظهور بود.

• کمال‌الدین ج ۲ ص ۴۴۴ ح ۱۸، غیبت شیخ طوسی ص ۱۵۲، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۳-۱ ح ۱: و در روایتی دیگر بجای «ازدی» «اودی» آمده است.

۳۵. ابراهیم بن مهزیار

شیخ صدوق، از محمد بن موسی بن متوکل، از عبدالله بن جعفر حمیری، از ابراهیم بن مهزیار، روایت کرده است که:

به مدینه حضرت رسول و خاندان او - صلوات الله علیهم - رفتم و درباره فرزندان و بازماندگان حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - به جستجو پرداختم و به چیزی دست نیافتم. از آنجا به مکه رفتم، به جستجو پرداختم. در حال طواف چشمم به جوانی گندمگون، خوش چهره، و زیبا که به سوی من خیره شده و به من نگاه می‌کرد، افتاد. و به سوی او به راه افتادم، بدین امید که مقصود خود را از او بدست بیاورم. نزدیک آن جناب شده سلام دادم، جوابی نیکو داد و فرمود: از کجایی؟

گفتم: از عراق.

فرمود: از کدام عراق؟

گفتم: از اهل اهواز.

فرمود: خوش آمدی، آیا جعفر بن حمران خصیبه را در اهواز

می‌شناسی؟

عرض کردم: دعوت حق را لبتیک گفته و از دنیا رفته است.

فرمود: رحمت خداوند بر او باد، چه شبهای طولانی و چه بخششهای

فراوانی داشت، آیا ابراهیم بن مهزیار را می‌شناسی؟

گفتم: من ابراهیم بن مهزیار هستم. به نرمی با من معانقه کرده و

فرمود: مرحبا به تو ای ابواسحق! نشانه ارتباط و پیوندی را که با حضرت

عسکری - علیه السلام - داشتی چه کردی؟

عرض کردم: آیا مقصود شما همان انگشتی است که خداوند مرا با آن، از آن بزرگوار، مفتخر و سرافراز فرمود؟

فرمود: آری و چیز دیگری غیر از آن را نمی‌گویم.

من آن را بیرون آورده و به او نشان دادم. چشمش که به آن افتاد اشکش جاری شد و گریست و آن را گرفته و بوسید و آن چه را که بر روی آن نوشته شده بود قرائت کرد و آن نوشته این بود: «یا الله یا محمد یا علی» و سپس فرمود: پدرم فدای آن دستی باد که این انگشت مدتی طولانی در آن دست چرخیده است.

مدتی بین من و آن جناب مطالب مختلف رد و بدل شد تا آن که فرمود: ای ابواسحق! بعد از حج خواهان چه چیزی می‌باشی؟

عرض کردم: سوگند به جان پدرت که چیزی جز آن چه که حقیقتش را از تو خواهم پرسید نمی‌خواستم.

فرمود: از هر چه می‌خواهی بپرس این‌شاء الله برای تو شرح خواهم داد. گفتم: آیا از فرزندان و خاندان حضرت عسکری - علیه السلام - خبری داری؟

فرمود: به خدا سوگند که من آن نور را در پیشانی محمد و موسی، فرزندان امام حسن بن علی - صلوات الله علیهما - می‌بینم و من از سوی آن دو بزرگوار نزد تو آمده‌ام تا تو را از وضع آنها آگاه سازم و هم اکنون اگر میل داری به حضورشان برسی و با زیارتشان دیدگان خود را روشن نمائی، با من به طائف بیا، البته می‌بایست از همراهان و افراد قافله و کاروان پوشیده باشد.

ابراهیم گوید: با وی به سوی طائف حرکت کرده، از لابلائی تپه‌ها عبور نموده تا اینکه وارد دشتی شدیم، خیمه‌ای موئی، بر بالای تپه‌ای، جلب نظر کرد که از درون آن نور به اطراف می‌رفت و خیمه‌های دیگر را روشن می‌کرد. وی جلوتر از من به درون خیمه رفت تا از آن دو بزرگوار برای من اجازه ورود بگیرد، داخل خیمه شده سلام کرد، و راجع به من صحبت کرد. یکی از آن دو که سنش بزرگتر از دیگری بود یعنی حضرت م ح م د ابن الحسن - صلوات الله علیه - که هنوز محاسن شریفش نروئیده، گندمگون،

پیشانی باز، ابروها به هم پیوسته، گونه‌ها برآمده و کشیده، بینی باریک، خوشبو و لطیف و رعنا هم چون شاخه تازه که گویا صورت نورانیش ماه شب چهارده و در طرف راستش خالی هم چون پاره مشکی بر سپیدی نقره، موها و زلف مجعدش بر لاله گوشش آویخته، با وقار و ابهتی که هیچ چشمی مرتب‌تر از آن ندیده و در نیکی و وقار و حیاء نیکوتر از آن نمی‌شناسد، بیرون آمد.

هنگامی که چشمم به آن حضرت افتاد با شتاب بسویش رفته خود را به روی پاهای حضرت انداخته و سر و دستش و هر جا از بدنش را که می‌توانستم بوسه می‌زدم.

حضرت فرمود: خوشا بحال تو ای ابواسحق! روزها وعده دیدار تو را نوید می‌داد ولی دوری خانه و طولانی بودن محل دیدار را باید سرزنش کرد، چهره تو مرتب در نظرم بود بطوری که گویا یک لحظه هم از یاد تو غافل نبودم و دیدار تو و گفتگوی با تو را در نظر داشتم، و هم اکنون بر این نعمت که خداوند نصیب فرموده که تو را دیده، و اندوه درگیریها و مشکلات برطرف شده، او را سپاسگزار و شاکرم. چرا که ستایش از آن او است و او پروردگار و آفریدگار من است.

بعد حضرت، از دوستان و برادران سابق و لاحق، گذشتگان و معاصران پرسید.

عرض کردم: آقای من! پیوسته در جستجوی تو بودم و شهر به شهر از آن زمان که مولایم حضرت عسکری - علیه السلام - رحلت فرمود، به دنبال شما می‌گشتم تا اینکه خداوند بر من منت گذارد و راهنمایی به سوی شما برایم فرستاد و مرا به سوی شما آورد و سپاس از آن خداوند است که مرا مشمول الطاف شما گردانید.

بعد حضرت خود و برادرش موسی^۱ را معرفی فرموده و به گوشه ای رفت.

۱ - مسئله برادر داشتن حضرت مهدی - علیه السلام - و اینکه اسم برادر ایشان موسی است، چندان قطعی و مسلم نیست، و در همه روایات وارد نشده است؛ فقط یکی دو روایت گویای این مطلب می‌باشد. و حقیقت امر از نظر تاریخی برای ما مسلم نیست. البته اشکالی هم ندارد که آن حضرت برادری به نام موسی داشته باشند که در این ملاقات به این مهزیار معرفی می‌کنند. و ←

آنگاه فرمود: پدرم که درود خداوند بر او باد به من سفارش کرده و از من قول گرفته که جز در دوردست‌ترین و پنهان‌ترین جاها سکنی نگزینم تا کارم پنهان و جایگاهم از نیرنگ گمراهان و تجاوزگران از گروه‌های تازه به دوران رسیده گمراه درامان باشد و لذا مرا به بالای کوهها و تپه‌ها واداشته، و در بالای کوهها، در گردش و حرکت می‌باشم و منتظر آن زمانی هستم که گشایشی در کارم فرارسد و غم و اندوه برطرف گردد.

پدر بزرگوارم - صلوات‌الله علیه - از خزانه حکمت و اسرار علوم و دانش‌ها، چشمه‌سارانی به روی من گشود که اگر پرتوی از آنها، بر تو بیفکنم از همه چیز بی‌نیاز می‌گردد.

ای ابواسحق! بدان که آن حضرت - صلوات‌الله علیه - فرمود:

فرزندم! خداوند متعال طبقات زمین و مردمان کوشای در بندگی و اطاعت از خود را، بدون حجت نخواهد گذاشت، امام و حجتی که به او اقتدا کنند و از راه و راهنمایش بهره‌برند و با رهنمودهای او برتری یابند و رشد کنند.

فرزندم! امیدوارم که تو یکی از کسانی باشی که خداوند او را برای گسترش حق و نابود کردن باطل، سرفرازی دین و خاموش کردن فروغ گمراهی، ذخیره و آماده کرده است. بنابراین فرزندم! بر تو باد که در مخفیگاه‌های زمین، و نقاط دوردست زندگی کنی، زیرا برای هر یک از دوستان خدا، دشمنی است کوبنده و مخالفی است که پیوسته با او درگیری دارد و بر او، جهاد و مبارزه با آنان که معاند و ملحد می‌باشند، واجب است و لذا ترسی به خود راه نده.

بدان که دل‌های مردمان مطیع و با اخلاص، هم چون پرنده‌هایی که به سوی آشیانه خود در پروازند، مشتاق و شیدای تویند. آنان گروهی هستند که از ورود به مواردی که خواری و بیچارگی و سختی همراه دارد، وحشتی ندارند

و از این خطرها استقبال می‌کنند. آنان در پیشگاه خداوند، نیکوکاران و بزرگواران و انسان‌های محترمند، جان‌های ضعیف و بیمار خود را در معرض فداکاری و ایثار قرار می‌دهند، مردمانی قانع و پارسایند، دین را به درستی فهمیده و با پیکار با مخالفان، به یاری و کمک آن برخاسته‌اند. خداوند آنان را به تحمل و مقاومت در مقابل ظلم، ویژه و مخصوص ساخته تا عزت و سرفرازی خانه آخرت را بر آنان بگستراند و طینت آنان را بر صبر و پایداری سرشته تا فرجام نیکو و بزرگواری و خوشبختی داشته باشند.

فرزندم! فروغ پایداری را در تمام کارهایت فرا راه خود، قرار ده، تا ره آورد و نتیجه کارت رستگاری باشد، عزت و آقائی را شعار خود قرار ده تا به خواست خداوند، بهره‌مند از ستایش و تمجید باشی.

فرزندم! یاری و پیروزی خدائی برایت فرارسیده و رستگاری و فرازمندی نزدیک شده، گویا پرچم‌های زرد و سفید را می‌بینم که در بین رکن حطیم و زمزم، بر بالای سرت برافراشته شده و به اهتزاز درآمده است. مردم را می‌بینم که برای بیعت کردن با تو هم چون دانه‌های درو و یاقوت در کنار هم قرار گرفته، و بر کناره حجرالاسود، دستهایی که برای بیعت کردن با تو، دراز شده و به دست تو می‌چسبند، مشاهده می‌شود. مردمی سر بر آستان تو گذاشته و پناهنده شده‌اند که خداوند آنان را با پاکی ولایت و گل و خاکی ارزشمند و دل‌هایی پاک شده از پلیدی‌های نفاق، و نجاسات گناه و معصیت، آفریده است، روح و روانشان آماده پذیرش دین، و سرسخت و محکم در مقابل تجاوز و ستم می‌باشد، از چهره‌هایشان آثار پذیرش، آشکار، و تن و جانشان سرسبز از فضیلت، و پای‌بند دستورات دین راستین و پیروان آن هستند.

آن گاه که پایه‌هایشان محکم و ستون‌هایشان استوار شد، با اجتماع انبوهشان، طبقات رویهم انباشته شده امت‌ها، از هم گسیخته و پاره می‌شود. در آن هنگام که در زیر درختی که شاخه‌هایش اطراف دریاچه طبریه را فرا گرفته، از تو پیروی و با تو بیعت کنند. در آن زمان سپیده صبحگاه حق، روشن و تاریکی باطل به یکسو می‌رود، طغیان و سرکشی را خداوند به دست تو درهم می‌شکند و دانشگاه‌های ایمان و فرازهای برجسته آن به جایگاه اصلی

برمی‌گردد. بیماری‌های دشمنی زای گوشه و کنار گیتی تشخیص داده شده، سلامتی و بهبودی دوستی آشکار می‌شود. کودکان گهواره، آرزوی خیزش به سوی تو را دارند، و حیوانات وحشی، راهی به درگاه تو می‌جویند. گیتی به تو، طراوت و شادابی یابد، و شاخسار عزت، با تو، به جنبش درآید و سرسبز شود. پایه‌های سربلندی و سرفرازی، در جایگاه‌های خود، استوار، و رانده‌شدگان دین، به آشیانه خود مراجعت، ابرهای پیروزی بر تو ببارد و هرگونه دشمنی را سر جای خود بنشانی و سرکوب کنی، و همه دوستان را یاری و مدد نمائی، بر روی زمین هیچ ستمگر گردنفرازی، و هیچ منکر تحقیرکننده حق، و هیچ دشمن کینه‌توز و معاند لجوج، باقی نماند. و هر کس بر خداوند تکیه کند، او را کفایت می‌کند، خداوند کار خود را انجام می‌دهد و به مقصد می‌رساند [خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای مقدر کرده است].

سپس فرمود: ای ابواسحق! این نشستی که با تو داشتم می‌بایست مکتوم و پوشیده بماند مگر از دوستانی که در دیانت خود به راستی طرفدار دین، و دوستان راستین می‌باشند، آن هنگام که نشانه‌های ظهور و تمکین الهی آشکار شد، دوستان خود و پیشگامان به سوی چراغ یقین و پرتو روشنائی بخش دین را هر چه زودتر، به ما برسان تا ان شاء الله به کمال شایسته خود برسی.

ابراهیم بن مهزیار گوید: چند روزی خلعت آن حضرت ماندم تا قدری از عقائد روشن و احکام نورانی را، از او فراگیرم و نهال سینه را، از طراوت و شادابی ذخیره شده در طبیعت پاک او، که خداوند متعال لطائف حکمت‌ها، و بخشش‌های تازه و نومی را در او به ودیعه سپرده، سیراب سازم، تا اینکه بخاطر همراهان اهوازیم که مدتی آنها را بی‌خبر گذارده بودم، از حضرتش اجازه مراجعت خواسته، و ناراحتی شدید خود را، از این جدائی و فراق اظهار داشتم. به من اجازه فرمود و دعای خیر خود را بدرقه راهم کرد، تا ذخیره خدائی دنیا و آخرت من، و نزدیکیم به خداوند متعال، ان شاء الله باشد.

به هنگام مرخصی از حضور، و آماده شدن برای جدائی از وصال حضرتش، برای خدا حافظی و تودیع و تجدید عهد صبحگاهی، به حضورش تشرّف یافتم و اموالی را که بیش از پنجاه هزار درهم بود و با خود برده بودم به

خدمتش تقدیم داشتیم و تقاضا کردم که مرا مفتخر به پذیرش و قبول بفرماید. تبسمی کرده و فرمود: ای ابواسحق! این پول را هزینه برگشت خود نما، زیرا راه دور است و بیابان ناهموار، و زمینی که در روبروی تو است پرزحمت، و از اینکه از تو نمی‌گیریم دلگیر مباش، ما از تو سپاسگزار و متشکریم و این احسان تو را به یاد خواهیم داشت. خداوند، برکت به دارائی تو دهد، و لطف و انعامش را بر تو پایدار و مستدام دارد، و بهترین پاداش نیکوکاران، و گرامی‌ترین آثار و نشانه‌های اطاعت‌کنندگان را به تو دهد، زیرا که فضل و منت از آن او است. از خداوند متعال می‌خواهم که تو را با بهره‌ای فراوان و سلامتی و خوشی، و دست‌پر، و راحتی و آسایش، به یارانت برگرداند، راه را گم نکرده، و راهنمایت دچار سرگردانی نشود. تو خویشتن را به خداوند بسیار سپردنی که تباه نشود، و لطف و نعمت او این‌شاءالله از بین نرود.

ای ابواسحق! خداوند ما را به همان بهره‌مندی از احسان و منافع نعمت‌های خود قانع ساخته و ما را از کمک دوستان بی‌نیاز کرده، و فقط خواهان اخلاص در نیت، و خلوص در خیرخواهی، و پاسداری از حریم تقوی، و آن چه که پاک‌تر، پایدارتر و بلندآوازه‌تر است می‌باشیم.

ابراهیم گوید: از حضور آن حضرت درحالی‌که شکر و سپاس الهی را بر این توفیق و این هدایت و ارشاد انجام می‌دادم مرخص شدم، و می‌دانستم که خداوند زمین را بیهوده و تعطیل نمی‌گذارد و از حجتی آشکار و پیشوائی استوار و قائم، خالی نمی‌گذارد.

من این دیدار و زیارت شیرین، و این داستان و حکایت راستین را برای افزایش بصیرت دین‌باوران و آشنائی آنان با این نعمت بزرگ الهی، که آفرینش و ایجاد فرزندان پاک و سرشت پاکیزه خاندان رسالت باشد، نقل کردم و منظورم اداء امانت و رساندن حقیقتی که آشکار شده است بود، تا از این رهگذر خداوند متعال آئین هدایتگر و راه‌پسندیده را افزایش بخشد، نیتها را تأیید، بازوها را توان، عقائد را نگهداری فرماید. والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.

۳۶. شخصی از همدان در سفر حج

ابن بابویه، در کتاب «غیبت» می نویسد که:

از یکی از اساتید حدیث به نام احمد بن فارس ادیب شنیدم که می گفت: در همدان حکایتی را شنیدم و آن را آنچنان که شنیده بودم برای بعضی از برادران ایمانی خود بازگو کردم. و از من درخواست کرد که به خط خود، آن را بنویسم، و دلیلی برای عدم پذیرش این درخواست نداشتم و لذا آن را نوشتم و صحت آن برعهده حکایت کننده اصلی می باشد. آن قصه چنین است که:

در همدان طایفه ای هستند به نام بنی راشد که همگی شیعه امامیه می باشند. از علت تشیع آنان پرسیدم که چرا از بین تمام اهالی همدان تنها آنها فقط شیعه می باشند. پیرمردی که آثار شایستگی و وقار در او هویدا بود به من گفت:

علت تشیع ما آنست که: جد ما که به او منسوب هستیم به حج رفت و بعد از مراجعت مسافت زیادی در صحرا و دشت راه پیمود و چون در بالا و پائین آمدن خیلی با سرعت و نشاط حرکت می کرد، بعد از مدتی که راه می پیماید خسته و کسل می شود، می گوید: با خود گفتم: کمی می خوابم تا استراحتی کنم و هنگامی که قسمت آخر کاروان رسید حرکت می کنم. ولی همین که خوابم برد، دیگر متوجه چیزی نشدم تا اینکه بر اثر تابش خورشید از خواب بیدار شدم و هیچ یک از افراد قافله را ندیدم. از تنهائی به وحشت و ترس افتاده، نه راهی را می دیدم و نه نشانی از رد پا، بر خداوند توکل نموده و گفتم: به هر طرف شد، راه می روم. چیزی نگذشت که خود را در سرزمینی

سرمسبز و باطراوت دیدم، گویا تازه باران باریده بود، خاک خوشبوئی داشت. در انتهای بیابان کاخی را دیدم که به شکل شمشیری به نظرم می رسید، با خود گفتم: ای کاش این قصر را می دیدم، و این کاخی را که تاکنون آشنائی با آن نداشتم و چیزی درباره آن نشنیده ام، مشاهده می کردم. لذا به سوی آن راه افتادم. هنگامی که به در قصر رسیدم، دو نفر خادم سفیدرو دیدم، بر آنان سلام کرده، آنها هم با خوشروئی جواب سلام مرا داده، گفتند: بنشین! خداوند خیر برای تو خواسته است. یکی از آن دو از جا برخاسته، به درون قصر رفته و چیزی نگذشت و از قصر بیرون شد و گفت: بیا تو.

من داخل قصری شدم که تا آن وقت ساختمانی بهتر و روشن تر از آن ندیده بودم. خادم جلو رفته و پرده ای که بر جلو اطاق آویخته بود به یکسوی زد و به من گفت: داخل شو.

من داخل خانه شدم، جوانی را دیدم که در وسط اطاق نشسته، و از سقف اطاق بر بالای سرش شمشیری آویزان شده بود، بطوری که لبه تیغ آن بر سر او تماس داشت، آن جوان، هم چون ماه شب چهارده می درخشید. سلام کردم و پاسخ سلامم را با گفتاری لطیف و نیکو داده و سپس فرمود: آیا مرا می شناسی؟

گفتم: نه، به خدا سوگند.

فرمود:

من قائم آل محمد می باشم. من همان کسی هستم که در آخرالزمان با این شمشیر قیام می کنم و زمین را پر از عدل و داد می گردانم همان گونه که از ظلم و ستم پر شده است.
من سر بخاک گذارده و صورت بر خاک مالیدم.

فرمود: این کار را نکن. سرت را بلند کن. تو فلان کس، از شهری در کناره کوه، به نام همدان می باشی.

عرض کردم: صحیح می فرمائید، ای آقا و مولای من!

فرمود: آیا دوست داری نزد خانواده و خویشاوندانت بروی؟

گفتم: آری، ای سید و آقای من! و بشارت این نعمت الهی را که به

من ارزانی فرموده است به آنان خواهم داد. به آن غلام اشاره فرموده و دستم را گرفته، و کیسه‌ای به من داد و از قصر بیرون آمده و چندین قدم به عنوان بدرقه و خداحافظی با من همراهی کرد. چشمم به سایه‌ها و درختان و مناره مسجدی افتاد. فرمود: آیا این شهر را می‌شناسی؟

گفتم: نزدیک شهر ماشهری است معروف به استاباد و این جا شبیه آنجا است.

فرمود: این استاباد است. برو، راه را پیدا می‌کنی.

من برگشتم و تا به خود آمدم او را ندیدم. وارد استاباد شدم کیسه را باز کردم، دیدم چهل یا پنجاه دینار در آنست. وارد همدان شدم، خانواده و خویشان را جمع کرده و بشارت این نعمت و موهبت الهی را به آنان دادم و تتمه آن پول‌ها تاکنون عامل خیر و برکت در بین ما است.^۵



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۵ کمال‌الدین ج ۲ ص ۴۵۴-۴۵۳، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۴۲-۴۰ ح ۳۰. مرحوم مجلسی در ذیل حدیث می‌گوید: شاید مقصود از استاباد همین شهرک اسدآباد فعلی باشد که نزدیک همدان است.

۳۷. احمد بن اسحاق وکیل حضرت عسکری - علیه السلام - و سعد بن عبدالله قمی

شیخ صدوق - رضوان الله علیه -، از محمد بن علی بن محمد بن حاتم
نوفلی معروف به کرمانی، از ابوالعباس احمد بن عیسی و شاء بغدادی، از
احمد بن طاهر قمی، از محمد بن بحر بن سهل شیبانی، از احمد بن مسرور، از
سعد بن عبدالله قمی روایت کرده است که گوید:

من در جمع آوری کتبی که مشتمل بر علوم مشکله و مسائل پیچیده و
دقیق بود می کوشیدم و سعی می کردم که حقائق دقیقه و مطالب صحیحۀ آنها را
بفهمم و نکات پیچیده و مغلق را باز شناسم و در مذهب خود که امامیه باشد
تعصبی داشتم. و لذا از اینکه در امنیت و آرامش بسر برم و خود را به هیچ
دردسری نیاندازم خوشم نمی آمد، و همیشه دلم می خواست با مخالفان در بحث
و جدال و گفتگو و مباحثه باشم، اشکالات و ایرادات دیگر فرقه ها را بازگو
می کردم و اشتباهات و تبهکاری های پیشوایان و رهبران آنان را متذکر می شدم،
تا اینکه روزی به یکی از ناصبی های سرسخت و متعصب که از دیگر
همکیشان خود با سوادتر و در مناظره و جدال ماهرتر، و نسبت به مذهب باطل
خود پایدارتر بود دچار شدم.

در یکی از مناظراتی که با او داشتم به من گفت: وای بر تو و بر هم
مسلكانت، شمارا فضاها، مهاجرین و انصار را مورد طعن قرار داده و محبت حضرت
رسول را نسبت به آنان انکار می کنی با اینکه ابوبکر از تمام اصحاب حضرت
رسول برتر است. زیرا در اسلام آوردن بر دیگران سبقت جسته است. مگر
نمی دانید که انگیزه همراه بردن رسول خدا او را به غار، فقط آن بود که آن
حضرت می دانست که ابوبکر بعد از او خلیفه می شود و زمام امر مسلمین

به دست او می افتد و او است که می تواند از تفرقه و پراکنندگی امت اسلامی جلوگیری کند، حدود را برپا و لشکریان را برای فتح کشورها بسیج نماید. رسول خدا همانگونه که نسبت به نبوت خود دلسوزی داشت و عشق می ورزید، نسبت به خلافت او نیز علاقه مند بود، لذا او را به همراه خود برد، زیرا استتار و پنهان شدن برای انسانی که می خواهد از شر دشمنان فرار کند همراهی و کمک لازم ندارد و برای مخفی شدن لزومی ندارد که کسی به انسان کمک کند، از این جهت می فهمیم که حضرت رسول ابوبکر را برای کمک به خود نبرد بلکه نظرش حفظ و نگهداری او از خطر بود و علی را که در جای خود خوابانید از آن جهت بود که اهمیتی برای او قائل نبود و بر فرض که کشته می شد، می توانست فرد دیگری را به جای او بگمارد که کارهای او را انجام دهد.

سعد می گوید: من در جواب او به گونه های مختلف پاسخ دادم ولی او همه آنها را مورد نقص و ایراد قرار داد و سپس گفت: بگذار تا ایرادی دیگر بر تو بگیرم که درمقابل آن بینی شیعیان به خاک مالیده شود! آیا شما نمی گوئید که ابوبکر که پاک شده از پلیدی شک و تردید است، و عمر که نگهبان و حامی مرکزیت اسلام بود در باطن منافق بودند و به داستان شب عقبه استدلال می کنید. حال بگو بینم که آیا این دو نفر از روی میل و رغبت مسلمان شده بودند یا با اکراه و زور؟!

سعد گوید: من درمقابل این سؤال و ایراد، سخت به فکر چاره افتادم، از یکطرف یا می بایست اقرار کنم که این دو نفر از روی میل و دلخواه خود مسلمان شده اند و در آن صورت جواب می داد که آغاز پیدایش نفاق در قلب هنگامی است که بادهای زور و قهر می وزد و شرائط سختی پدید می آید که انسان را وادار به کاری می کند که دلخواه او نیست، چنانکه خداوند متعال می فرماید:

«فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ، فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا.»^۱

و اگر بگویم: از روی اکراه مسلمان شده‌اند، مرا مورد طعن و ملامت قرار می‌دهد که در آن زمان شمشیر آخته‌ای نبود که از ترس آن مسلمان شوند. سعد می‌گوید: در حالیکه تمام اعضایم از شدت خشم و ناراحتی آماس کرده و جگرم از غصه پاره شده بود به ناچار از حضور او سر برتافته و بدون پاسخ بیرون آمدم؛ کاغذی برداشته و چهل و چند مسئله دشواری که جوابی برایش نیافته بودم نوشته، تا از بهترین افراد اهل شهرم یعنی احمد بن اسحاق که از یاران مخصوص حضرت عسکری - علیه السلام - بود سؤال کنم و بعد به سوی او رفتم. در آن ایام وی برای دیدار حضرت عسکری - علیه السلام - به سامرا رفته بود و من بر سر آبی به او پیوستم، بعد از مصافحه به من گفت: بسیار خوب شد که به من ملحق شدی.

گفتم: شوق دیدار تو و طبق معمول سؤالاتی که داشتم موجب شد در اینجا به دیدار تو نائل شوم.

گفت: من و تو هر دو در یک مسیر حرکت می‌کنیم و با یکدیگر همفکر و هم عقیده هستیم. من هم به شوق دیدار حضرت عسکری - علیه السلام - به سامرا می‌روم و تصمیم دارم از موضوعاتی مشکل در تأویل و تنزیل، از آن حضرت سؤال کنم، تو هم بیا و فرصت را غنیمت بدان، که خود را بر ساحل دریائی بیکران خواهی دید که شگفتیهایش بی پایان و غرائبش جاودان است و او امام و پیشوای ما است.

وارد سامرا شده و به در خانه حضرت رفته، اجازه ورود خواستیم و اجازه صادر شد. احمد بن اسحاق، خورجینی را که با پارچه‌ای طبری آن را پوشانیده بود و یکصد و شصت کیسه دینار و درهم در آن بود و بر همه کیسه‌ها مهر زده شده بود، بر دوش انداخته بود.

سعد می‌گوید: به هنگامی که چشمم به چهره مبارک حضرت عسکری - علیه السلام - افتاد، او را به غیر از ماه تمام شب چهارده به چیز دیگر نتوانستم

به آن چه که بدان شرک می‌ورزیدیم کافر شدیم، ولی ایمان آوردن آنان به هنگام دیدار خشم و غضب ما سودی به حال آنان نخواهد داشت.

تشبیه کنم. بر روی ران راست حضرت، کودکی که شبیه ستاره مشتری بود نشسته، و بر سرش فرقی بین دو زلف او بمانند الف، در بین دو «واو» دیده می‌شد، و در پیش روی مولایمان حضرت عسکری - علیه السلام - اناری زرین که نقش‌های بدیعیش در میان حلقه‌های رنگارنگ آن می‌درخشید که یکی از رؤسای بصره به آن حضرت تقدیم کرده بود، جلب نظر می‌کرد. در دست حضرت قلمی بود که هرگاه می‌خواست بر روی کاغذ بنویسد آن کودک انگشتان حضرت را می‌گرفت و حضرت برای اینکه او رامشغول دارد و بتواند بنویسد آن انار را می‌غلطانید و روی زمین می‌انداخت تا مانع چیز نوشتن حضرت نشود. ما به آن بزرگوار سلام کرده و امام هم با ملاطفت پاسخ داد و اشاره کردند که بنشینیم. هنگامی که از نوشتن نامه‌ای که در دست داشتند فارغ شدند، احمد بن اسحق خورجین خود را از داخل آن پارچه بیرون آورده و روبروی حضرت گذاشت.

حضرت نگاهی به آن طفل نموده و فرمود: فرزندم! هدایای دوستان و شیعیانت را باز کن.

آن طفل فرمود: آقای من! آیا روا است که دست پاکی را به هدایای ناپاک و اموال پلید، بکشم که حلال‌ترین آنها با حرام‌ترینشان مخلوط گشته؟ حضرت فرمود: ای پسر اسحق! آن چه را که در خورجین است بیرون آور تا حلال و حرام آن را از هم جدا سازد.

اولین کیسه‌ای را که احمد از داخل خورجین بیرون آورد، آن کودک فرمود: این کیسه از فلانی پسر فلانی در فلان محله قم است که شصت و دو دینار از پول اطاقکی که آن را فروخته است می‌باشد و این حجره ارث برادر او بوده که چهل و پنج دینار می‌شده است و نیز از پول نه پارچه، چهارده دینار، و از اجاره مغازه، سه دینار.

حضرت عسکری فرمود: راست گفتی ای فرزندم! این مرد را به قسمت حرام آن‌ها راهنمایی کن.

فرمود: یک دیناری که سگه ری دارد و در فلان تاریخ ضرب شده و نقش یک رویش پاک شده با قطعه طلائی که وزن آن ربع دینار است درآور

و ملاحظه کن! علت حرام بودن آنها اینست که صاحب آن، در فلان سال یک من و ربع پنبه ریسیده، کشید و به یک نفر بافنده که همسایه او بود داد، بعد از مدتی دزد آنها را از بافنده دزدید، بافنده هم جریان را به صاحب پنبه اطلاع داد ولی او گفت: دروغ می‌گوئی. سپس یک من و نیم پنبه ریسیده نازکتر از رشته خود که به او سپرده بود عوض آنها از بافنده گرفت. آنگاه آن رشته را پارچه کرد و فروخت و این دینار با قطعه زر، پول آنست.

وقتی احمد بن اسحاق در آن کیسه را گشود، نامه ای میان دینارها بود که نام فرستنده و مقدار آن همانطور که طفل گفت در آن نوشته شده بود و آن قطعه زر را با همان نشانی بیرون آورد.

بعد کیسه ای دیگر بیرون آورد. آن طفل - علیه السلام - فرمود: این کیسه از فلان کس پسر فلانی، از فلان محله قم است و مشتمل بر پنجاه دینار است که دست گذاردن بر روی آن بر ما حلال نیست.

پرسید: چرا و به چه علت؟

فرمود: زیرا این پول، بهای گندمی است که صاحبش به هنگام تقسیم با کشاورزی که آن را کاشته و شریک او بود جفا کرده و به او خیانت نموده زیرا به هنگامی که می‌خواست سهم خود را بردارد، پیمانانه را پرمی‌کرد و به هنگام دادن سهم شریکش پیمانانه او را کمتر می‌داد.

حضرت عسکری - علیه السلام - فرمود: راست گفتی فرزندم!

سپس فرمود: ای پسر اسحاق! همه را بردار و به صاحبانش برگردان و یا دستور بده به صاحبانش برگردانند. ماهیچ نیازی به آنها نداریم و فقط آن جامه و پارچه مربوط به آن پیرزن را بیاور.

احمد می‌گوید: آن پارچه را در دستمالی بسته بودم و فراموش کرده

بودم بیاورم.

هنگامی که احمد برای آوردن پارچه از اطاق بیرون رفت حضرت عسکری - علیه السلام - به من نگاه کرده و فرمود: ای سعد! تو چرا به این جا آمده‌ای؟

عرض کردم: احمد بن اسحاق شوق دیدار مولایم را در من به وجود

فرمود: سؤالاتی که می‌خواستی بپرستی چه شد؟

عرض کردم: آن سؤالات سر جایش هست.

فرمود: از نور چشمم - و اشاره به آن کودک فرمود - هر چه می‌خواهی

سؤال کن.

من روی به آن حضرت کرده و عرض کردم: ای آقای ما و ای پسر

آقای ما! به ما خبر رسیده است که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم -

طلاق همسران خود را به دست حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - سپرده است

تا آنجا که آن حضرت در روز جنگ جمل پیغام به عایشه فرستاد که: تو با

این فتنه و آشوب خود، بر اسلام و اهل آن تاختی و فرزندان خود را با نادانیت

در معرض نابودی قرار دادی، اگر دست از این کار برداشتی که بسیار خوب،

و الا تو را طلاق می‌دهم. با اینکه با وفات حضرت رسول همه همسران آن

حضرت - صلی الله علیه و آله - طلاق داده شده بودند.

حضرت فرمود: طلاق چیست؟

عرض کردم: باز کردن راه.

فرمود: اگر رحلت حضرت رسول راه آنها را باز کرده بود پس چرا برای

آنها ازدواج کردن بعد از رحلت هم حرام است؟

گفتم: برای اینکه خداوند تبارک و تعالی ازدواج را بر آنها حرام

فرموده است.

فرمود: بچگونه خداوند حرام کرده است با اینکه مردن، راه آنها را باز

کرده و مانع از سر راه آنها برداشته شده است؟

عرض کردم: ای مولای من! پس معنای طلاق است که حضرت رسول،

حکم و اختیار آن را به حضرت علی - علیه السلام - تفویض فرموده بود چیست؟

فرمود: همانا خداوند تبارک و تعالی مقام و ارزش زنان حضرت رسول

را بالا برده و با لقب «مادر مؤمنین» آنان را مفتخر فرموده و حضرت رسول

- صلی الله علیه و آله و سلم - به حضرت علی - علیه السلام - فرمود: این شرافت و

افتخار برای آنان تا وقتی است که بر اطاعت خدا باقی بمانند و هر یک از

آنها که بعد از من، با خروج بر تو نافرمانی خداوند کنند، او را طلاق بده و افتخار و شرافت مادری را نسبت به مؤمنین از او بگیر.

عرض کردم: آن کار زشت آشکاری که، اگر زن آن را انجام دهد، مرد می‌تواند او را از خانه بیرون کند چیست؟

فرمود: فاحشه میینه و آشکار مساحقه (هم‌جنس بازی است) نه زنا، زیرا هنگامی که زنی زنا کند و حد بر او جاری شود، زناکار می‌تواند با او ازدواج کند و حد، مانع از ازدواج نمی‌شود، ولی در صورت مساحقه، می‌بایست سنگسار شود و سنگساری، خواری است. و آن کس را که خداوند دستور به سنگسار شدنش را داده است، او را خوار شمرده و هر کس را که خداوند خوار شمارد دور ساخته، و هر کس را که خداوند دور سازد هیچ کس حق ندارد او را نزدیک کند.

عرض کردم: ای فرزند پیامبر! اینکه خداوند به حضرت موسی - علیه السلام - فرمود: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى»^۱ مقصود پروردگار از کندن نعلین در وادی مقدس چه بود؟ چون که دانشمندان و فقهای شیعه و سنی معتقدند که نعلین آن حضرت از پوست مردار بوده است.

فرمود: هر کس این عقیده را داشته باشد به حضرت موسی - علیه السلام - افتراء بسته است و او را در نبوت خود نادان شمرده، زیرا مطلب از دو حال بیرون نیست، یا نماز خواندن حضرت موسی - علیه السلام - در آن جایز بوده و یا جایز نبوده است. اگر نماز خواندن در آن جایز می‌بود پوشیدن آن در آن وادی مبارک نیز ایرادی نداشت. زیرا هرچه هم که مقدس و پاک باشد، از نماز مقدس تر و پاک تر نیست. و اگر نماز خواندن در آن جایز نبود پس بر حضرت موسی این مطلب را واجب کرده که آن بزرگوار حلال را از حرام نمی‌شناخته و نمی‌دانسته که نماز در چه چیز جایز است و در چه چیز جایز نیست و این کفر است.

عرض کردم: ای آقای من! پس تاویل آن چیست؟

فرمود: حضرت موسی در وادی مقدس با پروردگارش مناجات کرده و گفت: خداوندا من دوستی خود را برای تو خالص کرده و دلم را از ما سوای تو شسته‌ام. او خانواده خود را بسیار دوست می‌داشت. خداوند متعال فرمود: «إِخْلَعْ نَعْلَيْكَ» یعنی محبت اهل و عیالت را از دل بیرون کن. اگر محبت تو خالصانه برای من است، دلت را از تمایل به غیر من شستشوده.

عرض کردم: آقای من! بفرمائید تاویل «کهیصص» چیست؟

فرمود: این حروف از اخبار غیبی است که خداوند بنده اش حضرت زکریا را از آن آگاه ساخت و بعد حکایت او را برای حضرت محمد - صلی الله علیه وآله وسلم - نقل کرد و قضیه از این قرار بود که:

حضرت زکریا از پروردگارش درخواست کرد که اسامی پنج تن را به او بیاموزد. جبرئیل بر او نازل شده و به او آموخت. زکریا هر وقت که نام حضرت محمد و علی و فاطمه و حسن - صلوات الله علیهم - را می‌برد شاد و خوشحال می‌شد و غم و اندوهش از بین می‌رفت. لکن هرگاه که اسم حضرت امام حسین - علیه السلام - را می‌برد تنگی نفس، به او دست می‌داد و گریه در گلویش گیر می‌کرد.

روزی به خداوند عرض کرد: خداوندا مرا چه می‌شود که هرگاه اسم آن چهار نفر را می‌برم تسلی خاطر می‌شود و غم و اندوهم از بین می‌رود و هرگاه نام حسین را می‌برم اشکم جاری و آه و ناله‌ام بلند می‌شود؟

خداوند متعال - او را از داستان حضرت امام حسین - علیه السلام - آگاه ساخته و فرمود: «کهیصص». پس «کاف» کربلا، «هاء» هلاکت و شهادت حضرت امام حسین - علیه السلام - و خاندان او، «یاء» یزید که به آن حضرت ستم روا داشت، «عین» عطش و تشنگی آن حضرت، و «صاد» اشاره به صبر آن بزرگوار است.

زکریا که این را شنید سه شبانه‌روز از مسجد بیرون نشد و به مردم اجازه نداد تا بر او وارد شوند و شروع کرد به زاری کردن و چنین می‌گفت: خداوندا، بهترین مخلوق را به فرزندش مصیبت زده کردی و این بلاء و مصیبت را بر آستان او خواباندی، خداوندا آیا لباس این غم و اندوه را بر

قامت علی و فاطمه می پوشانی؟ بارالها این فاجعه بزرگ را بر خانه آنان وارد میسازی؟!!

آنگاه می گفت: خداوند، فرزندی به من بده که در دوران پیری چشمم به او روشن شود و او را وارث و وصی قرار بده. او را هم چون حسین برای پیامبر اسلام نسبت به من قرار بده. هنگامی که او را به من روزی فرمودی مرا گرفتار عشق و محبت او بگردان و بعد مبتلاء به مصیبت او کن همانگونه که حضرت محمد، حییت را به فرزندش سوگوار ساختی. خداوند یحیی را به او داده و او را گرفتار مصیبت او نمود.

دوران حمل حضرت یحیی هم چون حسین بن علی شش ماه بود و داستانی طولانی دارد.

عرض کردم: آقای من! علت اینکه مردم نمی توانند برای خود امام و پیشوا برگزینند چیست؟

فرمود: امام مصلح یا مفید؟

عرض کردم: مصلح.

فرمود: آیا ممکن است که فرد مفیدی را انتخاب کنند بعد از آنکه هیچ یک از افراد مردم، آن چه را که بر خاطر و ذهن دیگری می گذرد، نمی داند که آیا صالح است یا فاسد؟
عرض کردم: آری.

فرمود: علت همین است. ولی برهان و دلیلی برای تومی آورم که اطمینان عقلی نسبت به آن پیدا کنی.

پیامبرانی بودند که خداوند آنان را برگزیده و بر آنان کتاب نازل کرده و با وحی و عصمت از آنان پشتیبانی فرمود، زیرا برترین افراد امت هاینند و در اختیار و گزینش فرد اصلح صاحب نظر می باشند مانند حضرت موسی و عیسی - علیهما السلام - و حال آیا بر این دو بزرگوار با عقل کاملی که دارند و از علم و دانش کامل برخوردارند، آیا امکان دارد با تمام کمال عقل، فرد منافقی را انتخاب کنند با اینکه می دانند که خودشان مؤمن می باشند؟
گفتم: نه.

فرمود: این حضرت موسی کلیم الله است که با عقل فراوان و علم کاملی که داشت و بر او وحی نازل می شد از بزرگان قوم و سران سپاهش، برای میقات پروردگار هفتاد نفر از کسانی که شک و تردیدی در ایمان و احلاص آنان نداشت انتخاب کرد و در عین حال از انتخاب او منافقین بیرون آمدند و معلوم شد که افراد منافق را برگزیده است. خداوند متعال در این باره می فرماید:

«وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا.»^۱

وقتی ما می بینیم که انتخاب آن کسی که خداوند او را برای پیامبری برگزیده است بر فاسدترین اشخاص واقع می شود و اصلح انتخاب نمی گردد و آن پیامبر، افسد را اصلح می پندارد، می فهمیم که جز برای کسی که از راز سینه ها آگاه است حق انتخاب نخواهد بود و با توجه بر اینکه می بینیم که حتی پیامبران نیز نمی توانند فرد اصلح را انتخاب کنند دیگر انتخاب مهاجرین و انصار ارزشی ندارد.

آنگاه حضرت فرمود: ای سعد! آنگاه که مخالف تو ادعا کرد حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - منتخب این امت را که با خود به غاربرد برای این بود که می دانست که خلافت بعد از آن حضرت به او می رسد. و او است که امور تأویل را می داند و زمام امر امت را به دست می گیرد و برای حل اختلافات و جلوگیری از تفرقه و اقامه حدود و گسیل داشتن سپاه برای فتح کشورهای کفر فردی شایسته است و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - همانگونه که نسبت به نبوت خود، دلسوز بود، نسبت به خلافت او نیز دلسوزی داشت و اهمیت می داد. زیرا قانون استتار و پنهان شدن، مقتضی آن نیست که کسی را برای کمک کردن به خود به آنجا ببرد و علی - علیه السلام - که در فراش خود خوابانید بخاطر آن بود که اهمیتی برای او قائل نبود و بردن او را با خود برایش دشوار و موجب زحمت بود. علاوه بر آن که می دانست بر فرض که علی - علیه السلام - کشته شود می تواند بجای او دیگری را منصوب کند تا کارهای

او را انجام دهد.

تو در مقابل این ادعای دشمن چرا نگفتی: مگر حضرت رسول -صلی الله علیه وآله- نفرموده بود که مدت خلافت بعد از من سی سال است و این سی سال را متوقف بر عمر چهار نفری کرده بود که به عقیده شما خلفاء راشدین می باشند؟ و او چاره ای نداشت جز اینکه تصدیق کند و بعد تو در آن هنگام به او می گفتی آیا حضرت رسول -صلی الله علیه وآله- همانگونه که می دانست که خلافت بعد از او به ابوبکر می رسد مگر نمی دانست که بعد از ابوبکر، عمر و بعد از عمر، عثمان و بعد از عثمان، علی -علیه السلام- خواهد بود و او چاره ای جز قبول و تصدیق نداشت. بعد به او می گفتی که بر حضرت رسول -صلی الله علیه وآله- لازم بود هر چهار نفر را با خود ببرد و همانگونه که نسبت به ابوبکر دلسوزی کرد نسبت به آنان نیز این لطف را می فرمود، و ارزش این سه نفر را پائین نمی آورد که آنان را رها کند و فقط ابوبکر را با خود ببرد. در آن هنگام که از تو پرسید: آیا ایمان آوردن ابوبکر و عمر از روی میل و رغبت بوده یا با اکراه و اجبار؟ چرا در جواب نگفتی که اسلام آوردن آنان از روی طمع بود؟ زیرا آنان با یهود نشست و برخاست داشتند و آنان پیش گوئیهای تورا و انجیل و دیگر کتابهای گذشتگان را به آنها می گفتند و درباره حضرت محمد -صلی الله علیه وآله- و نتیجه کار او اطلاعاتی به آنها داده بودند که آن حضرت بر اعراب مسلط می شود، همانگونه که بخت نصر بر بنی اسرائیل پیروز شد و این پیروزی حتمی است ولی وی در ادعای نبوت دروغ گو است. آن دو بر این اساس نزد حضرت رسول آمده و بر وحدانیت خدا و رسالت آن حضرت شهادت دادند. و به طمع ریاست و حکومت بر یکی از ولایات با او بیعت کردند که هرگاه اوضاع بر وفق مراد شد و کارها روبراه گشت حضرت حکومت و ولایتی به آنها بسپارد. وقتی از این کار مأیوس و ناامید شدند با عده ای امثال خود، روپوشی بر صورت بسته و به قصد کشتن حضرت بر بالای عقبه^۱ رفتند. ولی خداوند نیرنگ و حیلہ آنان را برطرف و

۱- دامتان عقبه از این قرار است که به هنگام مراجعت حضرت رسول -صلی الله علیه وآله- از تبوک -

آنان را که به هدف نرسیده بودند خشمناک از آنجا برگردانید. همانگونه که طلحه و زبیر به طمع ریاست و ولایت بر منطقه ای از قلمرو حکومت نزد حضرت علی - علیه السلام - آمده و با آن حضرت بیعت کردند. وقتی دیدند به خواسته های خود نمی رسند و از آن حضرت ناامید شدند، بیعت خود را شکسته و بر آن حضرت خروج کردند و خداوند هر دوی آنان را به کشتارگاه همدریف هایشان از پیمان شکنان فرستاد.

سعد می گوید: آنگاه مولای ما حضرت عسکری - علیه السلام - به همراه آن کودک برای خواندن نماز از جا حرکت کرد و من هم از حضورشان مرخص شده، به دنبال احمد بن اسحاق رفتم. از اطاق که بیرون شدم او را با چشم گریان دیدم، گفتم: چرا دیر آمدی و گریه می کنی؟

گفت: آن پارچه ای را که حضرت از من خواست گم کرده ام. گفتم: اشکالی ندارد، به حضرت بگو. نزد حضرت رفته و بعد از لحظه ای با تبسم برگشت در حالیکه بر محمد و خاندانش درود و صلوات می فرستاد.

گفتم: چه خبر؟
گفت: پارچه را زیر پای حضرت دیدم که افتاده و بر آن نماز می خواند.

سعد گوید: خدا را شکر کرده و بعد از آن، چند روزی به منزل حضرت رفت و آمد می کردیم و آن کودک را نزد حضرت نمی دیدیم. روز آخر برای خدا حافظی، من و احمد بن اسحاق به همراه دو پیرمردی که از همشهریان ما بودند، به خدمت حضرت مشرف شده و احمد بن اسحاق در پیش روی مبارک حضرت ایستاده و گفت: ای فرزند رسول خدا! هنگام رفتن فرارسیده و اندوه ما شدت یافته، از خداوند متعال خواهانیم که بر حضرت محمد مصطفی

و یا از حجة الوداع، عده ای از منافقین در حالیکه صورتهای خود را پوشیده بودند و زمام ناقه حضرت در دست عمار یاسر بود و حذیفه یمانی پشت سر شتر حرکت می کرد، شتر حضرت را دم دادند تا از بالای کوه به درون دره سقوط کنند، ولی خداوند حضرتش را حفظ کرد. اسامی آنها در کتب حدیث و تاریخ آمده و حذیفه یمانی پرده از روی اسرار برداشت. دست اندرکاران خلافت جزء افراد ردیف اول آن گروه می باشند.

جدّ تو، و بر علی مرتضی پدرت، و بر بانوی بزرگ بانوان مادرت، و بر دو آقای جوانان اهل بهشت عمو و پدرت، و بر پیشوایان پاک بعد از آن دو، که پدران تو باشند و بر تو و فرزندت، درود بفرستد. و از خداوند متعال می‌خواهیم که مقام والای تو را برتر گرداند و دشمنت را سرنگون سازد و این دیدار را آخرین زیارت ما قرار ندهد.

سعد می‌گوید: هنگامی که احمد بن اسحاق این جملات را گفت قطرات اشک از دیدگان حضرت عسکری - علیه السلام - به راه افتاد، سپس فرمود: ای پسر اسحاق! چندان اصراری بر این دعا نداشته باش زیرا در همین مسافرت به لقاء پروردگار نائل می‌شوی. احمد با شنیدن این خبر از هوش رفت و به زمین افتاد. بعد از آنکه به هوش آمد گفت: تو را به خدا و به احترام جدّت، قسم می‌دهم که پارچه‌ای به من مرحمت فرمائید و با این عطیه سرافرازم کنید، تا آن را کفن خود قرار دهم.

حضرت دست خود را زیر فرش کرده و سیزده درهم بیرون آورده و به او داده و فرمود: بگیر و برای خود غیر از این پول خرج نکن، که تو آن چه را که خواستی از دست نخواهی داد و به آن می‌رسی و خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهد گذاشت.

سعد می‌گوید: بعد از مرخص شدن از حضور حضرت، سه فرسخ به حلوان مانده بود که احمد بن اسحاق تب کرد و به بیماری سختی دچار شد که از زنده ماندنش ناامید شدیم. بعد از آنکه به حلوان رسیدیم به یکی از کاروانسراها رفتیم. احمد بن اسحاق یکی از همشهریان خود را که در حلوان مقیم بود طلبید. آنگاه گفت: مرا امشب به حال خود گذارید و از اطراف من بروید. ما از اطراف او رفته و هریک به بستر خود برگشتیم.

سعد گوید: به هنگام طلوع فجر فکری به خاطر رسید چشمم را باز کردم کافور، خادم حضرت عسکری - علیه السلام - را دیدم در حالیکه می‌گفت: خداوند عزا و مصیبت شما را به خیر گرداند و ضایعه فقدان عزیز شما را جبران فرماید. ما هم اکنون از غسل و تکفین دوست شما فارغ شدیم. برای دفن کردن او برخیزید زیرا که او در نزد آقای شما از همه شما گرمی‌تر بود. این را گفت

و از نظر ما غایب شد.

ما بر بستر، احمد بن اسحاق جمع شده، به گریه و ضجعه مشغول شدیم تا اینکه حق او را اداء، و از مراسم دفن او فارغ گشتیم. خداوند او را بیامرزد.^۲



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی

۳۸. علی بن ابراهیم بن مهزیار

ابن بابویه، از ابوالحسن علی بن احمد بن موسی بن احمد بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب - علیهم السلام - روایت کرده است که :

در کتاب پدرم دیدم که از محمد بن احمد طوال، از پدرش، از حسن بن علی طبری، از ابو جعفر بن محمد بن علی بن ابراهیم بن مهزیار نقل کرده که گوید: شنیدم از پدرم که می‌گفت: شنیدم از جدم علی بن ابراهیم بن مهزیار که می‌گفت:

خواب بودم، در ضمن خواب دیدم که کسی به من گفت: امسال به حج برو که صاحب الزمان - علیه السلام - را خواهی دید.

علی بن مهزیار گوید: از خواب بیدار شدم در حالیکه شاد و خوشحال بودم. شروع کردم به نماز خواندن تا طلوع فجر و پیدایش سپیده صبح. از نماز که فارغ شدم از منزل به جستجوی کاروان‌های حج بیرون آمدم. همراهانی پیدا کرده و با اولین کاروان به سمت کوفه به راه افتادم.

چون به کوفه رسیدم از مرکوب پیاده شده، اثاثیه خود را به برادران امین خود سپرده، به تحقیق و جستجو از فرزندان حضرت عسکری - علیه السلام - پرداختم. ولی هیچ نشانه و اثری از آنان ندیدم. و لذا با اولین کاروان به سوی مدینه حرکت کردم. بعد از رسیدن به آن شهر نتوانستم خود را نگه دارم بلافاصله اسباب و اثاثیه‌ام را به برادران امین خود سپرده، به جستجو و تحقیق پرداختم. ولی هیچ خبر و اثری ندیده و نشنیدم، و پیوسته در همین حال بسر بردم تا اینکه مردم و مسافرین به سوی مکه براه افتادند و من هم به همراه آنان

به مکه رفتم.

بعد از پیاده شدن از کاروان و تهیه مسکن و جابجا کردن اثاثیه شروع کردم به ادامه جستجو و تحقیق از وجود مبارک حضرت بقیة الله - عجل الله تعالی فرجه الشریف-، ولی هیچ خبر و اثری نشنیده و ندیدم. و پیوسته بین ناامیدی و امیدواری بسر برده و فکر می‌کردم و خود را سرزنش می‌کردم.

شب فرارسید و تصمیم داشتم اطراف کعبه که خالی شد، مشغول طواف شوم و از خداوند بخواهم که مرا به آرزویم برساند. در همین حال اطراف کعبه خلوت شد و برای طواف از جا حرکت کردم. به ناگاه جوانی خوش چهره، نمکین، خوشبو، بردی را بر دوش و برد دیگر را پوشیده، و قسمتی از ردای خود را روی دوش انداخته، جلب نظر کرد. حرکتی به او دادم برگشت و گفت: ای مرد از کجائی؟

گفتم: از اهواز.

گفت: پسر خضیب را در آنجا می‌شناسی؟

گفتم: خداوند او را رحمت کند از دنیا رفته است.

گفت: خدا بیامرزدش، وی روزها را روزه می‌گرفت و شب‌ها

شب زنده‌دار بود و قرآن تلاوت می‌کرد و از دوستان ما بود. آیا در اهواز علی بن مهزیار را می‌شناسی؟

گفتم: من علی بن مهزیارم.

گفت: خوش آمدی، خیر مقدم می‌گویم به تو. ای ابوالحسن! آیا

ضریحین (آن دو نفری که از شهر و دیار خود دورند) را می‌شناسی؟

گفتم: آری.

گفت: آن دو نفر کیستند؟

گفتم: محمد و موسی.

گفت: آن علامت و نشانه‌ای که بین تو و حضرت عسکری - علیه السلام -

بود چه کرده‌ای؟

گفتم: با من است و همراه دارم.

گفت: بده به من.

من انگشتی زیبا را که بر روی نگینش نوشته شده بود: «محمد و علی» بیرون آورده و به او دادم. هنگامی که آن را دید مدتی طولانی گریه کرد و می‌گفت: «خداوند تو را بیامرزد و مشمول رحمت خود قرار دهد ای ابامحمد!، تو امامی عادل فرزند ائمه و پدر امام بودی که خداوند تو را با پدران در بهشت برین جای داد.»

سپس فرمود: ای ابوالحسن! برو نزد قوم و قبیله‌ات و آماده مسافرت باش، تا اینکه یک سوّم شب برود و دو سوّم باقی بماند تو خودت را به ما برسان تا به آرزو و خواسته‌ات برسی.

ابن مهزیار گفت: من به قافله خود برگشتم و مدت‌ها فکر می‌کردم تا اینکه وقت فرارسید. مرکوب را آماده ساخته سوار بر آن شده از وسط شهر مکه حرکت کرده تا اینکه به درّه رسیدم؛ و آن جوان را در آنجا دیدم و به من خیرمقدم گفت و اظهار کرد که: خوشا بحال تو ای ابوالحسن! حضرت به تو اجازه داد. او حرکت کرد و من هم به دنبال او رفتم تا اینکه از عرفات و منی گذشت تا به دامنه طائف رسیدیم. گفت: ای ابوالحسن! پیاده شو و خود را آماده نماز کن. بعد خودش پیاده شد و من هم فرود آمدم. بعد از آنکه از نماز فارغ شدیم، فرمود: نماز فجر بخوان، ولی مختصر کن.

من هم نماز فجر را با اختصار خواندم. سلام داد و صورتش را به خاک مالیده و سوار شد و به من گفت: سوار بشو. و بعد به راه افتاد و من هم با او حرکت می‌کردم تا اینکه از تپه بالا رفت و به بلندی طائف رسیدیم. پرسید: نگاه کن و ببین چه می‌بینی؟

نظر افکندم دشتی دلگشا پر از گیاه و علف دیدم. عرض کردم: آقای من! دشتی با طراوت پر از علف و گیاه می‌بینم. گفت: آیا در بالای آن سرزمین سبز چیزی هست؟

نگاه کردم، دیدم تل ریگزاری است که چادری از مو بر بالای آن قرار دارد و نور از آن می‌درخشد.

گفت: آیا چیزی دیدی؟

گفتم: این چنین و چنان می‌بینم.

گفت: ای پسر مهزیار خوشا بحالت، دیدگان تو روشن باد، آرزوی هر آرزومندی در همین جا است.

سپس گفت: با من بیا. من هم با او رفتم تا بدامنه آن تل رسیدیم. آنگاه گفت: پیاده شو، که در اینجا هر دشواری آسان می شود. او خود پیاده شد و من هم پیاده شدم. گفت: افسار شتر را رها کن.

گفتم: به چه کسی او را بسپارم، در اینجا کسی نیست؟
گفت: اینجا حرمی است که جز ولی خدا از آن داخل و خارج نمی شود.

من زمام ناقه را رها کرده، او حرکت می کرد و من هم به دنبال او در حرکت بودم. نزدیک خیمه که رسید جلوتر از من به داخل خیمه رفتم و به من گفت: همینجا بایست تا برای تو اذن دخول بگیرم. چیزی نگذشت بیرون آمده و می گفت: خوشا بحالت خواسته ات برآورده شد.

هنگامی که به حضور حضرت مشرف شدم، دیدم روی تشک پوست سرخ، که روی نمده پهن کرده اند نشسته و به بالشی از پوست تکیه داده است. من سلام کردم و حضرت جواب داد.

نظری به سویش افکندم دیدم صورتش هم چون پاره ماه، نه چاق بود و نه لاغر، و نه زیاد بلند و نه بسیار کوتاه، قامتی معتدل و رسا داشت، پیشانی اش باز، ابرویش بلند، چشمانش سیاه، بینش کشیده، و میان برآمده، صورتش صاف، و بر گونه راستش خالی بود. وقتی او را دیدم عظم در وصف و توصیف او سرگردان شد.

فرمود: ای پسر مهزیار! برادرانت را در عراق، در چه حالی گذاشتی؟!

عرض کردم: در شرائط سخت زندگی، شمشیرهای بنی عباس^۱ پیایی بر سر آنها فرود می آید.

۱ - در متن حدیث از آنها به بنی شیبان تعبیر شده بود. مرحوم مجلسی - اعلی الله مقامه - شیبان را یکی از اسامی شیطان می داند و می گوید مقصود بنی عباس است. و ما این تفسیر را در متن ترجمه آوردیم.

فرمود: خداوند آنان را بکشد، به کجا می روند. من آنها را درحالی می بینم که درون خانه های خود کشته شده و شب و روز به غضب الهی گرفتار شده اند.

عرض کردم: مولای من! این کار کی انجام می شود؟

فرمود: هنگامی که مردمی بدسیرت که خدا و رسول از آنها بیزارند راه خانه خدا و سفر حج را بروی شما ببندند و سه روز در آسمان سرخی پدید آید و ستون هائی از نور در آن بدرخشد. شخصی به نام شروسی^۱ از ارمنستان و آذربایجان به قصد تسخیر کوه سیاه، پشت شهر ری که متصل به کوه قرمز و چسبیده به جبال طالقان است قیام کند. و بین او و مروزی جنگ سختی درگیرد که کودکان، پیر، و پیران، فوت شوند و از دو طرف کشتاری پدید آید. در آن هنگام منتظر خروج او باشید که به زوراء^۲ آید و چیزی در آن جا نماند تا به ماهان رود. و از آنجا به «واسط» در عراق رود و یک سال یا کمتر در آنجا بماند. بعد به «کوفه» رود و بین آنان، از نجف تا حیره و از حیره تا غری، جنگی سخت که عقل از سرها، می پرد درمی گیرد و آنگاه هر دو طرف به هلاکت می رسند و بر خداوند است که باقی را نیز درو کند و هلاک نماید.

آنگاه حضرت این آیه را تلاوت فرمود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أُنْهَاهَا أَمْرًا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا

خَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنَبْ بِالْأَفْسِ»^۳

عرض کردم: آقای من، «امر» چیست؟

فرمود: ما، امر خداوند متعال و لشکریان او می باشیم.

۱- کلمه شروسی ممکن است اسم خاص کسی باشد و ممکن است عنوانی برای یک سلسله از حکومتها و یا رمزی باشد برای فرد خاصی.

۲- معروف است که زوراء بغداد است و بعضی گفته اند ری است. و ماهان همان نهاوند و دینور است.

۳- یونس / ۲۵: امر ما به آنها شب و روز رسید و آنها را درو شده قرار دادیم گویا دیروز وجود نداشتند.

دب‌داری و هشتم / ۱۳۱

عرض کردم: آقای من! ای پسر رسول خدا! آیا وقت آن رسیده است؟
فرمود:

«أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ.»^۱



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱- سوره قمر / ۱.

۵ کمال‌الدین ج ۲ ص ۴۶۹-۴۶۵ ح ۲۳، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۴۷-۴۲ ح ۳۲. نظر محققین بر اینست که این روایت با این خصوصیات چندان صحیح نیست و این ملاقات با همان ملاقات ابراهیم بن مهزیار که قبلاً گفته شد یکی است. راویان قدری کم و زیاد کرده‌اند. (مترجم)

۳۹. ابونعیم انصاری در جمعی سی نفری

شیخ صدوق، از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی، از ابوالقاسم جعفر بن احمد علوی رقی عریضی، از ابوالحسن علی بن احمد عقیقی، از ابونعیم انصاری زیدی (و در نسخه‌ای برندی) نقل کرده است که:

در مکه در کنار مستجار^۱ با جماعتی از مقصره^۲ مانند محمودی، و علان کلینی، و ابوالهیشم دیناری، و ابوجعفر احول همدانی، در حدود سی نفر بودیم که هیچ‌یک از آنها در ایمان خود نسبت به اهل البیت اخلاص نداشت، غیر از محمد بن قاسم علوی عقیقی.

در ششمین روز ذی الحجة سال دویست و نود و سه هجری از دایره طواف، جوانی نزد ما آمد که با دو لنگ، احرام بسته و نعلین خود را به دست گرفته بود. چشم ما که به او افتاد از هیبت و وقار او همگی از جا حرکت کردیم. او به ما سلام کرده و در بین ما نشست و ما اطراف او را گرفتیم. نگاهی به راست و چپ خود کرده و گفت: آیا می‌دانید که حضرت صادق - علیه السلام - در دعاء الحاج چه می‌گفت؟

گفتیم: چه می‌گفت؟

۱- مستجار رکن متصل به رکن حطیم و حجرالأسود است که در کنار آن دری بوده مقابل در خانه کعبه، که بعدها آن در را بستند. و از همانجا مادر حضرت علی فاطمه بنت اسد به درون خانه آمد و وضع حمل کرد و حضرت متولد شد.

۲- مقصره به کسانی گفته می‌شود که نسبت به مقام معنوی اهل البیت کوتاهی داشته و مقام آنها را در حد افراد معمولی پائین می‌آوردند، در مقابل مفوضه. البته چنانکه برخی نیز یادآور شده‌اند ممکن است مقصود از «مقصره» در این عبارت کسانی باشند که عمل تقصیر را - که از مناسک حج می‌باشد - انجام داده‌اند. (مترجم)

گفت: آن حضرت چنین می گفت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي بِهِ تَقُومُ السَّمَاءُ وَبِهِ تَقُومُ الْأَرْضُ وَبِهِ تُفَرِّقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَبِهِ تَجْمَعُ بَيْنَ الْمُتَفَرِّقِ وَبِهِ تُفَرِّقُ بَيْنَ الْمُجْتَمِعِ، وَبِهِ أَخْصَيْتَ عَذَابَ الرَّمَالِ وَزِينَةَ الْجِبَالِ وَكَيْلَ الْبِحَارِ أَنْ تَصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ أَمْرِي قَرَجًا [وَمُخْرَجًا].»^۱

بعد از جا بلند و به طواف مشغول شد. ما به احترام او حرکت کرده تا اینکه از بین ما رفت و ما فراموش کردیم که از کارش بپرسیم و بگوئیم او کیست.

و فردای آنروز در همان ساعت باز از طواف خارج شد و به جمع ما آمد و هم چون دیروز برای او حرکت کردیم و او هم در جای دیروز نشسته و به اطراف نگریست و گفت: آیا می دانید که حضرت علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - بعد از نماز فریضه چه می گفت؟

گفتیم: چه می گفت؟
گفت: آن حضرت چنین می گفت:

«إِلَيْكَ رُفِعَتِ الْأَصْوَاتُ وَدُعِيَّتِ الدَّعَوَاتُ وَلَكَ عَمَّتِ الرُّجُوعُ وَلَكَ خَضَعَتِ الرِّقَابُ وَإِلَيْكَ التَّحَاكُمُ فِي الْأَعْمَالِ، يَا خَيْرَ مَنْ سُئِلَ وَيَا خَيْرَ مَنْ أُعْطِيَ، يَا صَادِقُ يَا بَارِي يَا مَنْ لَا يُخْلِفُ الْمِعَادَ، يَا مَنْ أَمَرَ بِالْدُّعَاءِ وَوَعَدَ بِالْإِجَابَةِ يَا مَنْ قَالَ: «أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» يَا مَنْ قَالَ: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِي فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ» وَيَا مَنْ قَالَ: «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَيَّ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ

۱- خداوند از تو خواهانم به آن اسمی که به آن آسمان را برپا، زمین را استوار، بین حق و باطل جدائی، و بین متفرقات جمع آوری، و بین متفرقات جمع، و بین جوامع تغییر و جدائی می اندازی، و به آن تعداد ریگ ها را، و وزن کوه و اندازه آب دریاها را معین می کنی، اینکه بر محمد و آل محمد درود بفرست و در کار من گشایشی ایجاد کن.

الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ» لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ هَا أَنَا ذَا بَيْنَ يَدَيْكَ، الْمُسْرِفُ
وَأَنْتَ الْقَائِلُ «لَا تَقْتُلُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ
جَمِيعًا»^۱.

بعد از این دعا به راست و چپ نگریم و گفت: آیا می دانید که
امیرالمؤمنین - علیه السلام - در سجده شکر چه می گفت؟

عرض کردم: چه می گفت؟

فرمود: حضرت چنین می گفت:

«يَا مَنْ لَا يَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا سَعَةً وَعَطَاءً، يَا مَنْ لَا يَنْفَدُ
خَزَائِنُهُ، يَا مَنْ لَهُ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، يَا مَنْ لَهُ خَزَائِنُ
مَا دَقَّ وَجَلَّ، لَا يَمْنَعُكَ إِسَاءَتِي مِنْ إِحْسَانِكَ أَنْتَ تَفْعَلُ بِي
الَّذِي أَنْتَ أَهْلُهُ فَأَنْتَ أَهْلُ الْجُودِ وَالْكَرَمِ وَالْعَفْوِ وَالتَّجَاوُزِ،
يَا رَبِّ يَا اللَّهَ لَا تَفْعَلْ بِي الَّذِي أَنَا أَهْلُهُ فَإِنِّي أَهْلُ الْعُقُوبَةِ وَقَدْ
اسْتَحَقَّقْتُهَا لَا حُجَّةَ لِي وَلَا عِذْرَ لِي عِنْدَكَ، أَبُوءُ لَكَ بِذُنُوبِي
كُلِّهَا وَأَعْتَرِفُ بِهَا كَتَيْتُ نَعْفُو عَنِّي وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِهَا مِنِّي أَبُوءُ لَكَ
بِكُلِّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتُهُ وَكُلِّ خَطِيئَةٍ اخْتَمَلْتُهَا وَكُلِّ سَيِّئَةٍ عَلِمْتُهَا رَبِّ
اغْفِرْ لِي [وَأَرْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْآعْرَافُ الْكَرِيمُ]»^۲

۱ - به سوی تو صداها بلند می شود و دعاها خوانده می شود، صورتها برای تو خوار گشته و گردنها
درمقابلت خاضع و محاکمه در کارها به تو واگذار شده است. ای بهترین کسی که مورد سؤال
قرار گیرد و ای بهترین بخشنده، ای راستگو و ای آفریدگار، ای کسی که نویدت را خلاف
نمی کنی، ای کسی که دستور به دعا، و وعده به اجابت داده است. ای کسی که گفته است:
«مرا فراخوانید تا شما را اجابت کنم». ای کسی که گفته است: «هرگاه بندگانم از من
پرسیدند، من نزدیک هستم و دعای دعاء کننده را به هنگامی که مرا فراخواند اجابت می کنم،
پس باید مرا اجابت کنند و به من ایمان بیاورند شاید هدایت یابند». ای کسی که گفته است:
«ای بندگان من که بر خویشتن اسراف و زیاده روی کرده اید از رحمت خداوند ناامید نشوید
خداوند همه گناهان را می آمرزد او عزیز و رحیم است». لیبیک و سعیدیک بله خداوند! هم اکنون
من در پیش روی تو هستم، اسراف کرده ام و تو گفته ای: «ناامید نشوید از رحمت خدا، خداوند
همه گناهان را می آمرزد».

۲ - ای کسی که زیادتی بخشش، جز گسترش و عطاء بر او نیافزاید، ای کسی که خزانه های او -

سپس از جا حرکت کرده و مشغول طواف شد و ما با برخاستن او از جا حرکت کردیم.

فردای آن روز در همان ساعت برگشت و ما هم چون روزهای قبل به احترام او از جا حرکت کرده در وسط ما نشست و به راست و چپ نگاه کرد و گفت: حضرت سجاد - علیه السلام - در همینجا (اشاره به حجر زیر ناودان) در سجده اش می گفت:

«عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ، مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ، فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ، يَسْأَلُكَ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ غَيْرُكَ.»^۱

آنگاه به سمت راست و چپ نگاه کرد و از بین ما به محمد بن قاسم نظر افکنده و گفت: ای محمد بن قاسم! تو این شاء الله بر خیر و نیکی هستی. (و محمد بن قاسم معتقد به تشیع بود). سپس حرکت کرد و به طواف مشغول شد.

دعائی که به ما الهام کرد همه افراد به یاد داشتند، اما فراموش کردیم که درباره قضیه این شخص با یکدیگر مذاکره کنیم و فقط روز آخر متذکر این دیدار و این جریان شدیم.

در این هنگام ابوعلی محمودی به ما گفت: آیا این شخص را می شناسید؟ به خدا سوگند او امام زمان شما است.

پایان نپذیرد، ای کسی که خزانه های آسمان و زمین از او است، ای کسی که خزائن همه چیز ریز و درشت از او است، بدی من تو را از نیکی کردنت باز نمی دارد، تو درباره من کاری را می کنی که خود شایسته و اهل آن هستی. همانا تو اهل جود و کرم و بخشش و گذشت می باشی، ای پروردگار، ای خداوند. آن چه را که من شایسته آنم انجام نده زیرا من شایسته کیفر هستم و سزاوار آن، و حجتی ندارم و عذری در نزد تو برایم نیست، با همه گناهانم به تو پناه آورده ام و به آنها اعتراف می کنم تا مرا ببخشانی، و توبه آنها از من داناتری. با همه گناهانی که انجام داده ام به تو پناه می برم و با همه خطاهائی که مرتکب شده و هر بدی که تو آن را می دانی، پروردگارا مرا ببخش و بیامرز و از آن چه می دانی بگذر. همانا تو عزیزتر و گرامی تر می باشی.

۱- بنده کوچک تو، بیچاره تو، فقیر تو، سؤال کننده از تو، در آستانه تو است. از تو چیزی را می خواهد که غیر تو، قادر بر آن نیست.

گفتیم: چگونه فهمیدی؟

گفت: هفت سال است که در مکه مانده، از خداوند درخواست دیدار صاحب الزمان - علیه السلام - را دارم.

و سپس گفت: غروب روز عرفه که بود، ناگاه همان مرد را دیدم که دارد آن دعائی را که فرا گرفته بودم می خواند. از او پرسیدم: از کدام طایفه می باشی؟

گفت: از مردم.

گفتم: از کدام مردم؟

گفت: از عرب.

گفتم: از کدام عرب؟

گفت: از شریفترین افراد عرب.

گفتم: شریفترین افراد عرب کیستند؟

گفت: بنی هاشم.

گفتم: از کدام خاندان بنی هاشم؟

گفت: از والاترین درجات آن و با شخصیتترین آنها.

گفتم: از چه کسی؟

گفت: از آن کسی که سرها را شکافته، اطعام نموده، و در حالیکه مردم همگی خواب بودند نماز خوانده است.

گوید: فهمیدم که او از اولاد حضرت علی - علیه السلام - است و از این جهت نسبت به او محبت پیدا کردم. بعد از آن او را در مقابل خود نیافتم و نفهمیدم چگونه رفت. از مردمی که اطراف او بودند پرسیدم: آیا این علوی را شناختید؟

گفتند: آری، هر سال با ما، پیاده به حج می آید.

گفتم: سبحان الله، به خدا سوگند آثار و نشانه ای از پیاده روی در او ندیدم. با اندوه و غم به مزدلفه رفته و از جدائی و فراق او غمگین بودم. شب را خوابیدم، در خواب دیدم که حضرت رسول - صلی الله علیه وآله وسلم - به من می گوید: ای احمد! آیا خواسته ات را دیدی؟

عرض کردم: آقای من! او که بود؟

فرمود: همان کسی که سر شب او را دیدی او صاحب الزمان تو بود.
راوی گوید: وقتی این مطلب را از او شنیدیم او را سرزنش کردیم که
چرا به ما خبر نداده، و گفت که تا هنگام صحبت، آن مطلب از خاطرش
رفته و فراموش کرده است.

شیخ صدوق بعد از نقل این حدیث گوید: عمار بن حسین بن اسحاق
اسروشنی، در کوه بوبک، از سرزمین فرغانه، از قول ابوالعباس احمد بن خضر،
از ابوالحسین محمد بن عبدالله اسکافی، از سلیمان بن ابی نعیم. انصاری نیز
همین حدیث را بهمین گونه نقل کرده است.

و هم چنین از قول ابوبکر محمد بن محمد بن علی بن محمد بن حاتم،
از ابوالحسین عبیدالله بن محمد بن جعفر قصبانی بغدادی، از ابومحمد علی بن
احمد بن الحسین همدانی، از ابوجعفر محمد بن علی منقذی حسنی نقل کرده
است که:

در مکه در کنار مستجار با گروهی از مقصره بودیم و در بین آنان
محمودی، و ابوالهیشم دیناری، و ابوجعفر احول، و علان کلینی، و حسن بن
وجناء، و جماعتی در حدود سی نفر بودیم. بعد داستان را مانند آن چه که ذکر
شد نقل کرده است.^۵

^۵ کمال الدین ج ۲ ص ۴۷۰ ح ۲۴، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۹-۶ ح ۵ و ج ۹۶ ص ۱۹۵ ح ۷،

غیبت شیخ طوسی ص ۱۵۶.

۴۰. جدّ ابوالحسن بن وجناء

ابن بابویه، از ابوالحسن علی بن حسن بن علی بن محمد علوی نقل می‌کند که: از ابوالحسن بن وجناء شنیدم که می‌گفت: پدرم از جدّش نقل کرده است که:

در خانه حسن بن علی - علیهما السلام - بودم و به ناگاه لشکریان فرارسیدند و جعفر بن علی [بن محمد] (جعفر کذاب) نیز در بین آنها بود. شروع کردند به غارت منزل. همت من در آن بود که جان حضرت بقیة الله - علیه السلام - را حفظ کنم که آسیبی به آن حضرت نرسد. یک مرتبه دیدم آن حضرت از روبرو می‌آید. از در خانه به او می‌نگریستم در حالیکه پسری شش ساله بود. هیچ‌یک از آنان او را ندیدند تا اینکه غائب شد.

در یکی از کتابهای تاریخ دیدم نوشته است (ولی عبارات آن را از غیر محمد بن حسین بن عبّاد نشنیدم) که حضرت عسکری - علیه السلام - در روز جمعه بعد از نماز صبح رحلت فرمود. و در آن هنگام به جز صیقل کنیز و عقید خادم و کسی که فقط خداوند می‌داند کسی دیگر آنجا نبود.

عقید می‌گوید: حضرت آبی را که با مصطکی جوشانیده بود طلبید. آن را برایش حاضر کردیم.

فرمود: من اول نمازم را می‌خوانم. آبی برایم بیاورید. دستمالی در دامنش پهن کرد. صیقل آب آورد و دست و صورت را یکی بعد از دیگری شست و بعد سر و پاها را مسح کشید و نماز صبح را در بسترش بجای آورد. بعد ظرف مصطکی را گرفت که بیاشامد. لبه ظرف بر دندانهای جلو حضرت می‌خورد و دستش می‌لرزید. صیقل ظرف را از دست حضرت گرفت و در

همان لحظه آن حضرت جان به جان آفرین تسلیم کرد (درود و رضوان خدا بر او باد).

در سامرا در کنار مرقد مطهر پدرش حضرت هادی - علیه السلام - دفن شد و به کرامت خداوند متعال پیوست، عمر شریف آن حضرت در آن روز بیست و نه سال بود.

گوید: عباد درباره این حدیث به من گفت که: «حدیث» مادر حضرت عسکری - علیه السلام - هنگامی که از شهادت حضرت باخبر شد، از مدینه به سامرا آمد. وی داستانهای با برادر آن حضرت یعنی جعفر کذاب دارد که ذکر آنها موجب طولانی شدن مطلب می شود و ملالت آور است، که چگونه خواهان میراث شد و نزد پادشاه سعایت کرد. و آن چه را که خداوند دستور داده بود که مخفی بماند آشکار کرد. و در آن هنگام صیقل مدعی شد که حامله است او را به خانه معتمد عباسی نزد زنان و خدمتگزاران او بردند و هم چنین نزد زنان و خدمتگزاران موفق و زنان قاضی ابن ابی الشوارب بردند که مراقب او باشند و از او مواظبت کنند تا فرزندش متولد شود.

و بالاخره با جریان صفار و مرگ ناگهانی عیدالله بن یحیی بن خاقان و بیرون رفتن آنان از سامرا و خروج صاحب الزنجج^۱ در بصره و دیگر حوادث، موضوع از اذهان خارج شد و دیگر کاری به او نداشتند.

ابوالحسن علی بن محمد بن حباب از ابوالادیان، و نیز ابومحمد خیرویه بسری، و حاجز و شاء، و همچنین ابوسهل بن نوبخت همگی از عقید خادِم روایت کرده اند که گفت: ولی خدا حجت بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب - علیهم السلام - در شب جمعه اول ماه رمضان سال دویست و پنجاه و چهار هجری متولد شد. کنیه اش ابوالقاسم و گفته شده است: ابوجعفر، و لقبش مهدی - علیه السلام - است: او حجت خداوند متعال در روی زمینش بر

۱ - ابن اثیر در حوادث سال ۲۵۵ گوید: بشوال این سال در فرات بصره مردی خروج کرد و خود را علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب خواند و زنگیان را که در سبّاح بودند فراهم ساخت و از دجله گذشته... (فرهنگ دهخدا).

تمام مخلوقات است. و مادرش صیقل کنیز است و محل تولدش سرمن رأی در «درب راضه» است. مردم در تولد آنحضرت اختلاف کردند. بعضی آن را آشکار و بعضی کتمان نمودند و برخی از اینکه اسم حضرت برده شود نهی کرده، و بعضی آن را آشکار کرده اند. و خداوند به آن داناتر است.^۵



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۴۱. ابوالادیان

ابن بابویه با اسنادش از ابوالادیان نقل می‌کند که:
من خدمتکار امام عسکری - علیه السلام - بودم و نامه‌های حضرت را به
شهرها و اطراف می‌بردم. در آخرین بیماری حضرت به حضورش شرفیاب
شدم. نامه‌هایی را به من داده و فرمودند: به مدائن برو. مسافرت تو پانزده روز
طول می‌کشد و روز پانزدهم به سامرا می‌آئی و در خانه من صدای گریه و ناله
می‌شنوی و مرا در حال غسل دادن می‌بینی.
ابوالادیان گوید: عرض کردم: آقای من! در این صورت امام بعد از
شما کیست؟

حضرت فرمود: هر کس پاسخ نامه‌های مرا از تو خواست، قائم بعد از
من خواهد بود.

عرض کردم: نشان بیشتری بدهید.

فرمود: هر کس بر بدن من نماز بخواند قائم بعد از من خواهد بود.

عرض کردم: بیشتر بفرمائید.

فرمود: آن کس که از داخل همین خبر دهد قائم بعد از من است.

هیبت حضرت مانع از این شد که من از آن چه که در همین است
پرسم. نامه‌ها را به مدائن برده و جواب‌های آنها را گرفته و روز پانزدهم
همانگونه که حضرت عسکری - علیه السلام - فرموده بود، وارد سامرا شدم.
صدای گریه و زاری از خانه حضرت بلند بود و جعفر بن علی برادر حضرت را
دیدم که بر در خانه ایستاده و شیعیان اطراف او را گرفته و به او تسلیت
و تهنیت می‌گویند.

با خود گفتم: اگر این شخص امام باشد معلوم می شود که امامت تغییر یافته است. زیرا من او را به آشامیدن آب جو و قماربازی و نواختن تار و طنبور می شناسم. جلو رفته و به او تسلیت و تهنیت گفتم. چیزی از من نپرسید. بعد «عقید» از منزل بیرون آمده و گفت: آقای من! برادران کفن شده، برای نماز خواندن بر او حرکت کن.

جعفر بن علی در حالیکه عده ای از شیعیان اطرافش را گرفته و سمان و حسن بن علی معروف به سلمه، که علی پدرش به دست معتصم کشته شده بود، در جلو او حرکت می کردند، برای نماز خواندن وارد شد. وارد خانه که شدیم، دیدیم جنازه حضرت عسکری - علیه السلام - کفن شده و آماده است.

جعفر برای نماز خواندن جلو رفت، همینکه خواست تکبیر بگوید، کودکی گندم گون، پیچیده موی، گشاده دندان، مانند پاره ماه بیرون آمد. عبای جعفر را گرفته و به یکسوزد و فرمود: عمو کنار برو، من به نماز خواندن بر جنازه پدرم سزاوارتر می باشم.

جعفر به یکسوی رفت در حالیکه رنگ صورتش پریده بود. آن کودک جلو رفته و بر بدن پدر نماز خواند و او را در کنار قبر پدر بزرگوارش دفن کرد. بعد فرمود: ای بصری! پاسخ های نامه هائی را که با تو هست، بده.

آنها را به آن حضرت دادم و با خود گفتم: این دو علامت، سومین نشانه که همیان باشد باقی مانده است. بعد نزد جعفر بن علی رفتم در حالیکه به شدت آه می کشید. حاجز و شاء به او گفت: آقای من! این کودک که بود؟ تا حجت را بر او تمام کند.

گفت: به خدا قسم تا کنون او را ندیده و نمی شناختم.

ما نشسته بودیم که عده ای از اهالی قم وارد شده و جویای حال حضرت عسکری - علیه السلام - شده و از رحلت حضرت آگاه گشته و گفتند: امام بعد از آن حضرت کیست؟

مردم آنان را به سوی جعفر بن علی راهنمایی کردند بر او سلام داده و تسلیت و تهنیت گفتند. و اظهار داشتند که نامه ها و اموالی را با خود آورده اند، بگو اینها از کیست؟ و مقدار مال چیست؟ جعفر از جا برخاسته در

حالیکه لباسهایش را تکان می داد، می گفت: از ما علم غیب می خواهند.
بعد خادم از خانه حضرت بیرون آمده و گفت: با شما نامه های فلانی
و فلانی است و همیانی است که هزار دینار در آنست. ده دینار آن سگه اش
پاک شده است. آنها نامه ها و اموال را دادند و گفتند: آنکسی که تو را
بخاطر اینها فرستاده است امام می باشد.

جعفر به نزد معتمد رفته و پرده از روی این راز برداشت. معتمد عده ای
از نوکرانش را فرستاده صیقل کنیز حضرت عسکری - علیه السلام - را گرفته،
کودک را از او خواستند. وی منکر وجود او شده و گفت: حامله است، و
بدان وسیله وجود او را مخفی کرد.

او را به قاضی ابن ابی الشوارب سپردند تا اینکه بعد از وضع حمل،
بچه اش را بکشند. ولی مرگ ناگهانی عبیدالله بن یحیی بن خاقان و خروج
صاحب الزنج در بصره باعث شد که این مسئله تحت الشعاع قرار گیرد و از آن
کنیز دست بردارند و از دست آنها نجات یافت. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

مرکز تحقیقات کوی پیرعلوی

۴۲. ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری و گروهی از قم

شیخ صدوق، از ابوالعباس احمد بن حسین بن عبدالله بن محمد بن مهران ابی الازدی عروضی در مرو، از ابو حنین بن زید بن عبدالله بغدادی، از ابوالحسن علی بن سنان موصلی روایت کرده است که: پدرم به من گفت:

بعد از رحلت حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - کاروانی از قم و جبال به سامرا آمده و اموالی را طبق معمول با خود آورده بودند و از شهادت حضرت خیر نداشتند. بعد از آمدن به سامرا و خبردار شدن از شهادت آن حضرت، از جانشین آن بزرگوار جو یا شدند. به آنها گفته شد برادرش جعفر بن علی است. از او پرسیدند، به آنها گفته شد: برای تفریح از شهر بیرون شده و در دجله مشغول قایق رانی و شرابخواری است و عده‌ای از آوازه‌خوان‌ها با او می‌باشند. آنان با یکدیگر به مشورت پرداخته و گفتند: این‌ها صفات و ویژگی‌های امام نیست. بعضی از آنها گفتند: برگردیم و این اموال را به صاحبانش برگردانیم. ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری قمی گفت: بایستیم تا این مرد برگردد و درباره او تحقیقی بیشتر کنیم.

بعد از آنکه جعفر برگشت نزد او رفته سلام داده و گفتند: ای آقای ما! ما عده‌ای از اهالی قم می‌باشیم. چند تن از شیعیان و غیرشیعه با ما هستند. اموالی را برای حضرت عسکری - علیه السلام - آورده‌ایم.

جعفر پرسید: آن اموال کجا است؟

گفتند: با ما است.

گفت: بیاورید نزد من.

گفتند: این اموال دامستانی شنیدنی و مخصوص دارد.

گفت: چه داستانی و خبری؟

گفتند: این اموال مربوط به همه شیعیان است که از هر نفر یک یا دو دینار گرفته شده و در کیسه‌ای نهاده و بر آن مهر زده‌اند و ما هر وقت این اموال را نزد حضرت عسکری - علیه السلام - می‌آوردیم، حضرت اسم صاحبان اینها را یکی یکی با تمام خصوصیات آنها می‌گفت. حتی نقش مهر هر یک از آنها را مشخص می‌فرمود.

جعفر گفت: شما به برادرم دروغ می‌بندید و کاری را که او انجام نداده است به او نسبت می‌دهید. این علم غیب است.

آنان به یکدیگر نگاه کرده و جعفر می‌گفت: این اموال را نزد من بیاورید. ولی آنان گفتند ما اجیر و نماینده دیگران می‌باشیم و جز با همان نشانه‌هایی که از مولای خود حضرت عسکری - علیه السلام - می‌شناخته‌ایم به کسی دیگر نخواهیم داد. اگر تو امام هستی دلیلی روشن برای ما بیاور و الا ما این اموال را به صاحبانش برمی‌گردانیم که هر کار خواستند بکنند.

جعفر نزد خلیفه که در آن ایام در سامرا بود رفته، از آنان شکایت کرد. خلیفه آنها را احضار کرده و به آنان گفت: این اموال را به جعفر تحویل دهید.

گفتند: خداوند امیرالمؤمنین را شایسته بدارد، ما مردمی کارگزار و نماینده و وکیل دیگران هستیم. صاحبان این اموال به ما گفته‌اند که اینها را جز با نشانه و علامت مخصوصی که در گذشته از حضرت عسکری - علیه السلام - می‌دیده‌اند به کسی ندهیم.

خلیفه گفت: آن نشانه‌ای که با حضرت عسکری بود چه بود؟

گفتند: آن حضرت خصوصیات دینارها و صاحبان و اندازه و مقدار پول‌ها را می‌گفت، و بعد از گفتن، ما اموال را به حضرت تسلیم می‌کردیم، و این سنت همیشگی حضرت بود که بارها بهمین کیفیت خدمتش می‌رسیدیم و امانات را می‌دادیم. اگر این مرد، جانشین او و صاحب این امر است، همان دلیل و برهانی که برادرش برای ما اقامه می‌کرد، اقامه کند، والا به صاحبانش برمی‌گردانیم.

جعفر گفت: ای امیرالمؤمنین اینها مردمی دروغ گو هستند که بر برادرم دروغ بسته اند، و این کار علم غیب است.

خلیفه گفت: اینها فرستاده دیگران می باشند و بر فرستاده چیزی جز ابلاغ آشکار مأموریت خود نیست.

جعفر محکوم و مبهوت شده و جوابی نتوانست بدهد.

آنان گفتند: امیرالمؤمنین لطف فرموده دستور دهد که ما را بدرقه کنند تا از این شهر بیرون رویم و کسی متعرض ما نشود. خلیفه دستور داد که آنها را راهنمایی کرده و از شهر بدرقه کنند.

همینکه از شهر خارج شدند، جوانی خوش چهره که ظاهراً خدمتکار بود، خود را به آنها رسانده و گفت: ای فلان کس! ای فلانی! مولای خود را اجابت کنید.

گفتند: تو مولای ما هستی؟

گفت: پناه می برم به خداوند، من نوکر مولای شما هستم. نزد او بروید.

گویند: ما به همراه او حرکت کرده تا به خانه حضرت عسکری - علیه السلام - رسیدیم. فرزندش حضرت قائم - علیه السلام - بر روی تختی نشسته بود و چهره اش هم چون ماه می درخشید. لباسی سبز رنگ به تن داشت. بر آن حضرت سلام کرده و جواب سلام ما را داده و سپس فرمود: همه اموال این قدر است، فلان کس این اندازه و فلانی این قدر آورده است و شروع کرد به توصیف همه اموال تا اینکه خصوصیات همه پولها را فرمود و سپس به توصیف جامه ها و کفش ها و شتران ما پرداخت. ما به نشان سپاسگزاری از خداوند سر به سجده شکر گذارده، زمین پیش پای او را بوسه زده و سؤالات خود را از آن حضرت کرده و پاسخ خود را گرفتیم و اموال را به حضرت تسلیم نمودیم. حضرت دستور داد که از این به بعد مالی را به سامرا نبریم بلکه در بغداد نماینده ای تعیین خواهد کرد تا اموال را نزد او ببریم و توقیعات و رسیدنامه ها را از او بگیریم.

راوی گوید: از حضور آن حضرت مرخص شدیم. آن بزرگوار به

ابوالعباس محمد بن جعفر قمی حمیری مقداری حنوط و کفن داده و فرمود: خداوند پاداش تو را درباره خودت زیاد گرداند.

ابوالعباس به گردنه همدان که رسید از دنیا رفت (خدای رحمتش کند). و بعد از آن، اموال به بغداد نزد نواب خاص آن حضرت می رفت و توقیعات به دست آنان صادر می شد.^۵

ابن بابویه بعد از نقل این حدیث گوید: این خبر دلالت بر آن دارد که خلیفه به حقانیت این امر آشنا بود و می دانست که حق امامت با کیست. و لذا کاری به آن مردم و اموالی که با آنها بود، نداشت. و جعفر کذاب را از آنها دور ساخت و به آنها دستور نداد که اموال را به جعفر بدهند. ولی در عین حال دوست می داشت که این کار مخفی باشد و آشکار نشود تا مردم نشناسند و ندانند و به سوی آن حضرت نروند.

بعد از رحلت حضرت عسکری - علیه السلام - جعفر کذاب بیست هزار دینار نزد خلیفه برده و گفت: ای امیرالمؤمنین مقام و منزلت برادرم را برای من قرار ده.

خلیفه گفت: مقام برادر تو در دست ما نیست، بلکه به دست خداوند متعال است. ما برای پائین آوردن شأن و مقام او خیلی می کوشیدیم. ولی خداوند روزبه روز بر مقام او بخاطر خویشتن داری، خوش رفتاری، وقار، دانشمندی و پارسائی او افزود. اگر تو در نزد پیروان برادرت هم چون او هستی، نیازی به ما نداری و اگر بمانند او نیستی و آن چه که در برادرت وجود داشت در تو نیست، کاری از ما برای تو ساخته نیست و نمی توانیم فایده ای برای تو داشته باشیم.

۴۳. ابوالقاسم روحی

۱- شیخ صدوق، از محمد بن علی اسود روایت کرده است که:
علی بن حسین بن موسی بن بابویه بعد از وفات محمد بن عثمان
عمروی از من خواست که من از ابوالقاسم روحی - رحمه الله - بخواهم که از
مولایمان حضرت صاحب الزمان - علیه السلام - بخواهد که دعا کند خداوند به او
پسری مرحمت فرماید.

گوید: من از او درخواست کردم خودداری فرمود. و بعد از سه روز به
من خبر داد که برای علی بن حسین دعا فرموده، و بزودی فرزند با برکتی برای
او به دنیا خواهد آمد که خداوند به وسیله او به وی سود خواهد رسانید و بعد از او
فرزندان دیگری نیز به او خواهد داد.

ابوجعفر محمد بن علی اسود گوید: از او درباره خودم درخواست کردم
که برای من نیز دعا کند که خداوند فرزند پسری به من عنایت فرماید، خواسته
مرا اجابت نفرموده و گفت: راهی به این نیست.

وی گوید: در همان سال برای علی بن حسین، پسرش محمد متولد
شد و بعد از او اولاد دیگر. ولی خداوند به من پسری نداد.

شیخ صدوق - رحمه الله علیه - گوید: ابوجعفر محمد بن علی اسود
- رضی الله عنه - هرگاه مرا می دید که به مجلس استاد محمد بن حسن بن
احمد بن ولید - رضی الله عنه - رفت و آمد می کنم و در نوشتن و حفظ علم کوشا
هستم می گفت: رغبت و تمایل شدید تو در فراگیری علم چندان شگفت آور
نیست. تو به دعای امام - علیه السلام - متولد شده ای.^۵

۲- راوندی در «خرائج» نقل می‌کند:

همسر علی بن حسین بن موسی بن بابویه، دختر عمویش بود و از او بچه دار نمی‌شد. به شیخ ابوالقاسم بن روح نوشت که:
از حضرت بخواهد برای او دعا کند که خداوند به او از آن زن فرزندان فقیه بدهد. خواب آمد که تو از این زن بچه دار نمی‌شوی. ولی بزودی کنیزی از دیلم خواهی گرفت که از او دو پسر فقیه به تو داده خواهد شد.
بعد خداوند به او محمد و حسین را داد که هر دو فقیه برجسته‌ای بودند و برادری در وسط داشتند که چندان فقهاتی نداشت ولی به زهد و پارسائی مشغول بود.^۵



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۴۴ . احمد بن اسحاق بن سعد اشعری

ابن بابویه، از علی بن عبدالله وراق، از سعد بن عبدالله، از احمد بن اسحاق بن سعد اشعری روایت کرده است که:

بر حضرت ابومحمد حسن بن علی عسکری - علیهما السلام - وارد شده و می‌خواستم از آن حضرت دربارهٔ جانشین بعد از او سؤال کنم. حضرت ابتداء فرمود: ای احمد بن اسحاق! همانا خداوند تبارک و تعالی از آن زمان که حضرت آدم - علیه السلام - را آفرید تا روز قیامت زمین را از حجت خود بر مخلوقاتش خالی نگذاشته است، به وسیلهٔ او بلاء را از اهل زمین برداشته و باران را فرو میریزد و برکات زمین را بیرون می‌آورد.

عرض کردم: ای پسر رسول خدا! امام و خلیفه بعد از تو کیست؟ حضرت به سرعت از جا حرکت کرده، وارد اطاق شده و بعد از لحظه‌ای بیرون آمد درحالی‌که کودکی را بر دوش خود گرفته بود که صورتش هم چون ماه می‌درخشید و در حدود سه سال داشت.

حضرت فرمود: ای احمد بن اسحاق! اگر نبود کرامت و مقامی که در نزد خداوند و حجج الهی داری، پسر را بر تو عرضه نمی‌کردم و به تو نشان نمی‌دادم. وی همنام و هم کنیهٔ رسول خدا - صلی الله علیه وآله وسلم - است که خداوند زمین را به وسیلهٔ او از عدل و داد پر می‌کند همانگونه که از ظلم و جور پر شده باشد.

ای احمد بن اسحاق! مثال او در این امت مثال خضر - علیه السلام - و مثال ذوالقرنین است. به خدا سوگند غیبتی خواهد کرد که از هلاکت و نابودی نجات نمی‌یابد مگر کسی که خداوند او را بر اعتقاد به امامتش پایدار

نگه داشته و برای دعای به تعجیل فرج او، موفق بدارد.

احمد بن اسحاق گوید: عرض کردم مولای من! آیا علامتی هست که قلبم به آن اطمینان پیدا کند؟

به ناگاه کودک به زبان عربی فصیح شروع کرد به سخن گفتن و فرمود: من بقیة الله در روی زمین او، و انتقام گیرنده از دشمنان اویم، دیگر بعد از مشاهده عین، دنبال اثر و نشانه نگرد، ای احمد بن اسحاق!

احمد بن اسحاق گوید: خوشحال و شادان از آنجا بیرون آمدم و فردای آن روز برگشتم و عرض کردم: ای پسر رسول خدا! از این نعمت و احسانی که به من کردی خیلی خوشحالم روش و سنت جاریه در او، از خضر و ذوالقرنین چیست؟

فرمود: طول غیبت ای احمد!

عرض کردم: ای پسر رسول خدا! آیا غیبت او طولانی می شود؟

فرمود: آری. به خدایم سوگند تا آن اندازه که بیشتر معتقدان به او از او برمی گردند و جز کسی که خداوند از او پیمان و تعهد نسبت به ولایت ما از او گرفته است و در دلش ایمان ثبت شده و با روحی از سوی خود، او را تأیید کند، باقی نماند.

ای احمد بن اسحاق! این امری از اوامر الهی، و سزای از اسرار خدا، و غیبی از امور غیب خدائی است، آن چه که به تو گفتم بگیر و آن را کتمان کن و از سپاسگزاران باش تا فردای قیامت در درجات بالا و علین باشی. صدوق - رحمة الله علیه - گوید: این حدیث را جز از علی بن عبدالله وراق از کسی دیگر نشنیدم. آن را به خط او ثبت شده یافتیم، و از او پرسیدم. برای من به صورت قرائت، از قول سعد بن عبدالله، از احمد بن اسحاق - رضی الله عنه - همانگونه که ذکر کردم روایت کرد.

۴۵. ابوعلی محمد بن احمد محمودی و جماعتی دیگر

ابوجعفر محمد بن جریر طبری در مسند فاطمه گوید: عبدالله بن علی مطلبی، از ابوالحسن محمد بن علی سمری، از ابوالحسن محمودی، از ابوعلی محمد بن احمد محمودی نقل کرده است که:

بیست و چند سال به حج رفته و در تمام این مسافرتها در کنار رکن حطیم و حجرالاسود و مقام ابراهیم ایستاده، دست به پرده کعبه آویخته، به دعاء و نیایش در این جایگاه‌های مقدس ادامه داده و مهم‌ترین چیزی که از خداوند متعال می‌خواستم آن بود که مولایم حضرت صاحب‌الزمان - علیه‌السلام - را بینم. *مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی*

در یکی از همین سال‌ها که به مکه رفته و در آن جا ایستاده بودم تا چیزی از نیازمندی‌های زندگی را بخرم، جوانی را دیدم که کوزه‌ای در دست دارد. پول کوزه را به او داده و آن را از دست او گرفتم و آن جوان مشغول چانه زدن در معامله بود و من به او نگاه می‌کردم. در همین حال شخصی عبایم را از دوشم کشید. صورتم را برگرداندم که بینم کیست؟ مردی را دیدم که از هیبت و وقار او دلم به تپش افتاد. به من گفت: کوزه می‌خری؟ من نتوانستم پاسخ او را بدهم و از نظرم غائب شد و نتوانستم او را بینم و گمان کردم که مولایم حضرت صاحب‌الزمان - علیه‌السلام - است.

روزی در کنار در صفا داشتم نماز می‌خواندم و در حال سجده بودم و آرنج خود را به سینه‌ام چسبانده بودم. شخصی مرا با پایش تکان سختی داد. سرم را بلند کردم، گفت: شانه‌هایت را از سینه‌ات باز کن. چشم باز کردم، دیدم همان مرد است که از خرید کوزه پرسید. چنان اتهت او مرا فرا گرفت که

دیدار جهل و بنجم / ۱۵۳

چشم حیران و سرگردان و از دیده‌ام ناپدید شد، و امید و یقینم به او بیشتر شد.

سال‌های بعد به حج آمده و در مواقف مقدسه به دعا و نیایش خود ادامه می‌دادم.

در آخرین سفر حج در پشت کعبه به همراه یمان بن فتح بن دینار، و محمد بن قاسم علوی، و علان کنانی، نشسته و با یکدیگر صحبت می‌کردیم. به ناگاه همان مرد را در حال طواف دیدم. او را مورد نظر و دقت قرار داده و از جا حرکت کرده با شتاب به سوی او رفتم. وی به طواف خود ادامه داد تا اینکه به کنار حجرالاسود رسید.

مرد، سائلی را دید که از مردم سؤال می‌کرد و چیزی می‌خواست و آنان را به خدا قسم می‌داد که صدقه‌ای به او بدهند. همینکه چشم آن مرد به سائل افتاد خود را بر روی زمین انداخته و چیزی از آن برداشته و به سائل داد.

من از سائل پرسیدم: چه چیزی به تو داد. وی از نشان دادن به من امتناع کرد. دیناری به او داده و گفتم: آن چه در دست داری به من نشان ده. دستش را باز کرد، دیدم بیست دینار در کف دست او است.

در قلبم یقین کردم که آن مرد مولای من حضرت بقیة الله - علیه السلام - است. و بعد به جای خود برگشتم ولی چشمم به سوی کعبه و مطاف بود. تا اینکه از طواف فارغ شد و به طرف ما آمد. از دیدار او هیبت شدیدی به ما دست داد و همگی در جمال او خیره شده، به احترام او، از جا حرکت کردیم. و او در کنار ما نشست. از او پرسیدیم: اهل کجا هستی؟

فرمود: از عرب هستم.

گفتیم: از کدام طایفه عرب؟

فرمود: از بنی هاشم.

گفتیم: از کدام خانواده بنی هاشم؟

فرمود: بر شما پوشیده نخواهد ماند. آیا می‌دانید که حضرت

زین العابدین - علیه السلام - بعد از اتمام نماز در سجده شکر چه می‌گفت؟

گفتیم: نه.

فرمود: چنین می‌گفت:

«يَا كَرِيمُ مِسْكِيْنِكَ بِفَنَائِكَ يَا كَرِيمُ فَقِيْرِكَ زَائِرُكَ ، حَقِيْرِكَ يَا بَيْتَكَ
يَا كَرِيْمُ.»

بعد از گفتن این کلمات از کنار ما برخاسته و رفت. و ما به جنب و جوش آمده با یکدیگر به صحبت و گفتگو و تفکر درباره او پرداختیم، ولی به جایی نرسیده و نتیجه‌ای نگرفتیم.

فردای آن روز بار دیگر او را در حال طواف دیدیم. دیدگان را به سوی او دوختیم. بعد از آن که از طواف فارغ شد، به طرف ما آمده و در کنار ما نشست. با ما گرم گرفته و شروع کرد به صحبت کردن و فرمود: آیا می‌دانید که حضرت زین العابدین - علیه السلام - در تعقیب نماز چه دعا می‌کرد؟ گفتیم: به ما بیاموز.

فرمود: آن حضرت چنین می‌گفت:

«اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِیْ بِهٖ تَقُوْمُ السَّمَاوُءُ وَالْاَرْضُ
وَبِاسْمِكَ الَّذِیْ بِهٖ تَجْمَعُ الْمُتَفَرِّقُ وَبِهٖ تُفَرِّقُ بَيْنَ الْمُجْتَمِعِ
وَبِاسْمِكَ الَّذِیْ تُفَرِّقُ بِهٖ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَبِاسْمِكَ الَّذِیْ تَعْلَمُ
بِهٖ كَيْلَ الْبِحَارِ وَعَدَدَ الرِّمَالِ وَوَزْنَ الْجِبَالِ اَنْ تَفْعَلَ بِيْ كَذَا
وَكَذَا.»^۱

این کلمات را که می‌فرمود، روی به من نمود و بعد از نزد ما رفت. من به دعای خود ادامه می‌دادم، تا اینکه به عرفات رفتیم. و در آنجا نیز همان دعای قبلی خود را ادامه دادم. تا اینکه به مزدلفه رفته، در آنجا بیتوته کردیم. شب در خواب حضرت رسول - صلی الله علیه وآله وسلم - را دیدم.

فرمود: آیا به حاجت رسیدی؟

از خواب که بیدار شدم یقین کردم که آن شخص حضرت بقیة الله

۱ - خداوند از تو می‌خواهم به اسمت، همان اسمی که آسمان و زمین را به آن برپای می‌داری، و به همان اسمت که پراکنده را جمع و جمع را متفرق می‌سازی، و به همان اسمت که بین حق و باطل بوسیله آن فرق می‌گذاری، و به همان اسمت که اندازه آب دریا و تعداد ریگ‌ها و وزن کوه‌ها را می‌دانی، که برایم این چنین و آن چنان کنی.

۔ علیہ السلام۔ بوده است۔^۴



مجلس شورای اسلامی ایران

۴۶. علی بن ابراهیم بن مهزیار

ابوجعفر محمد بن جریر طبری، از ابو عبدالله محمد بن سهل جلودی، از ابوالخیر احمد بن محمد بن جعفر طاری کوفی در مسجد ابوابراهیم موسی بن جعفر، از محمد بن حسن بن یحیی حارثی، از علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی نقل کرده است:

در یکی از سفرهای حج وارد مدینه شدم و چند روزی در آن شهر مانده، درباره حضرت صاحب الزمان - علیه السلام - به جستجو و تحقیق پرداختم. ولی هیچ خبر و اثری از او نیافتم و بسیار غمناک شدم و ترسیدم که دیگر به این آرزوی دیرینه‌ام که زیارت حضرت بقیه الله - علیه السلام - است نرسم.

از مدینه به مکه رفتم. حَجَم را تمام کرده، بعد از آن یک هفته دیگر در مکه مانده و به انجام عمره پرداختم. و در تمام این اعمال همه‌اش در فکر آن حضرت بودم.

روزی در کنار خانه کعبه نشسته و در همین باره به فکر فرورفته بودم، به ناگاه در خانه کعبه باز شد و انسان خوش قد و قامتی را هم‌چون شاخ سرو^۱ دیدم که بُردی را به کمر بسته و برد^۲ دیگری را بر دوش انداخته و گوشه بُردش را از روی شانهِ‌اش به یکسو انداخته، از دیدارش دلَم شاد شد و

۱- متن عبارت «عضن بان» است. بان در لغت هم به معنای سرو است و هم درختی که میوه‌ای خوشبو دارد با گل‌های معطر. (مترجم).

۲- بُرد که بیشتر یعنی آن معروف است، پارچه‌ای پنبه‌ای است که برای احرام از آن استفاده می‌شود و مستحب است که کفن انسان بردیمانی باشد.

بی درنگ به سوی او رفتم. نظری به سوی من افکنده و گفت: از کجا هستی ای مرد؟

گفتم: از عراق.

گفت: از کدام عراق؟

گفتم: از اهواز.

گفت: آیا «ابن الخصیب» را می شناسی؟

گفتم: آری.

گفت: خداوند رحمتش کند، چه شبهای طولانی، و بیداریهای زیاد،

و اشکهای ریزانی داشت!

بعد فرمود: ابن مهزیار را می شناسی؟

گفتم: خودم هستم.

گفت: خداوند زنده نگه دارنت. خوش آمدی ای ابوالحسن! بعد با من

معانقه و مصافحه کرد و گفت: ای ابوالحسن! آن نشانه ای که بین تو و

حضرت عسکری - علیه السلام - بود چه کردی؟

گفتم: با خود آورده ام. دستم را به جیبم برده و انگشتری را که بر

روی آن نوشته بود: «محمد و علی» در آوردم. وقتی آن را دید و آن نوشته را

خواند، آنقدر گریست که پارچه ای که بر روی دست گرفته بود خیس شد. و

گفت: ای امام عسکری! ای ابومحمد! خداوند تو را رحمت کند. تو زیور امت

بودی. خداوند تو را به امامت گرامی داشته، تاج علم و معرفت را بر سرت

نهاد. ما در پیشگاه شما صابر و پایدار خواهیم بود. بعد بار دیگر با من

مصافحه و معانقه کرده و گفت: ای ابوالحسن! چه حاجتی داری؟

گفتم: امام پنهان از مردم دنیا را می خواهم.

گفت: او محبوب و در پس پرده از شما نیست بلکه پرده های او اعمال

بد شما است. حرکت کن و به سوی کاروانت برو و منتظر دیدار من باش.

هنگامی که خورشید غروب کند و ستارگان هویدا شوند، در بین رکن و صفا

منتظر تو هستم.

من روحم آرامش گرفته، خوشحال و خشنود شده، یقین کردم که

خداوند مرا گرامی داشته و این فضیلت را به من داده است. منتظر رسیدن وقت شدم. تا اینکه آن هنگام فرارسید. شترم را برداشته و بر پشت آن سوار شده و آن شخص را دیدم که مرا صدا می زد و می گفت: ای ابوالحسن! بیا اینجا. نزد او رفتم. سلامی به من داد و گفت: راه بیافت ای برادر!

وی جلو افتاده و من از پشت سر، از این محله به آن محله، از این دره به آن دره، و بعد از کوهی بالا رفت تا مشرف بر دشت طائف شدیم. بعد گفت: ای ابوالحسن! پیاده شو، تا بقیه نماز شب را بخوانیم. پیاده شدیم و دو رکعت نماز فجر را خواندم. گفتم: آن دو رکعت دیگر.

گفت: آن دو رکعت جزء نماز شب است و نماز وتر نیز مربوط به آن است. و قنوت در هر نمازی جایز است. و گفت: حرکت کن برادر. و بعد مرتب از این دره به دره دیگر، و از این تپه به تپه دیگر حرکت کرده تا به تپه بلندی هم چون کافور رسیدیم. به دورها نظر افکندم. خانه ای بافته از موی که از درون آن نور به آسمان می رفت و می درخشید نمایان شد.

گفت: خوب چشمهایت را باز کن، آیا چیزی می بینی؟

گفتم: خانه ای از موی می بینم.

گفت: آرزوی تو در همان جا است.

وی از تپه پائین آمده و در صحرا قدم زده و من از پشت سر او حرکت می کردم، تا رسیدیم به وسط بیابان، از شترش پیاده شده، آن را رها کرده و من هم از شترم پیاده شدم. به من گفت: آن را رها کن.

گفتم: اگر گم شد چه کنم؟

گفت: این جا بیابانی است که جز مؤمن به آن وارد نمی شود و جز مؤمن کسی از آن خارج نمی شود.

بعد جلوتر از من وارد خیمه شد و به زودی از آن بیرون آمده و گفت:

بشارت باد به تو، اذن دخول برای تو صادر شد.

من وارد شدم، دیدم از داخل خیمه نوری ساطع است، به عنوان

امامت بر آن حضرت سلام کردم فرمود: ای ابوالحسن، ما شب و روز منتظر ورود تو بودیم. چرا این قدر دیر نزد ما آمدی؟

عرض کردم: آقای من! تاکنون کسی را نیافته بودم که دلیل و راهنمای من به سوی شما باشد.

فرمود: آیا کسی را نیافتی که تو را دلالت کند؟! بعد انگشت مبارک را به روی زمین کشیده و سپس فرمود: نه، لکن شماها امواتان را فزونی بخشیدید و بر بینوایان مؤمنین سخت گرفته، آنان را سرگردان و بیچاره کردید و رابطه خویشاوندی را در بین خود بریدید (صله رحم انجام ندادید)، دیگر شما چه عذری دارید؟!

گفتم: توبه، توبه، عذر می‌خواهم. ببخشید، نادیده بگیرید.

سپس فرمود: ای پسر مهزیار! اگر نبود که بعضی از شما برای بعضی دیگر استغفار می‌کنید، تمام کسانی که بر روی زمین هستند نابود می‌شدند به جز خواص شیعه. همانهایی که گفتارشان با کردارشان همانند است. بعد فرمود: ای پسر مهزیار! و در این حال دست مبارک را کشید، آیا تو را خبردار کنم؟! هرگاه که کودک بنشیند، مغربی به جنبش آید، عمانی به راه افتد، با سفیانی بیعت شود، خداوند به من اجازه می‌دهد و بین صفا و مروه به همراه سیصد و سیزده نفر هم‌رنگ و همانند، خروج می‌کنم. به کوفه می‌آیم و مسجد آن را ویران کرده، طبق ساختمان اول، آن را بناء می‌کنم. و ساختمانهایی را که ستمگران ساخته‌اند خراب می‌نمایم. و به همراه مردم حجّة الاسلام را انجام می‌دهم، و به مدینه می‌روم. حجره (اطاق خاص حضرت رسول - صلی الله علیه و آله -) را خراب کرده، کسانی را که در آنجا مدفون هستند، بیرون می‌آورم و دستور می‌دهم ابدان تازه و صحیح آنها را به کنار بقیع بیاورند. و آن دو چوبی که روی آن نماز می‌خواندند، بیاورند. و از زیر آنها برگ، سبز می‌شود. و مردم به وسیله آن دو آزمایش می‌شوند، سخت‌تر از آزمایش اول. منادی از آسمان صدا می‌زند: ای آسمان! نابود کن. و ای زمین! بگیر. در آن روز بر روی زمین کسی باقی نمی‌ماند جز مؤمنی که قلبش خالص به ایمان باشد.

عرض کردم: مولای من! بعد از آن چه می‌شود؟

فرمود: بازگشت، بازگشت، بعد این آیه را تلاوت فرمود:

«ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكُرَّةَ عَنْهُمْ وَآمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَتَسِينٍ
وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا.»^۱



مرکز تحقیقات و ترجمه کتب و اسناد اسلامی

۱- سوره اسراء / ۶: بعد به شما توان حمله مجدد بر آنان را دادیم، و به اموال و فرزندان مدد نمودیم و جمعیت شما را بیشتر کردیم.

• دلائل الامامة ۲۹۸. بقیه مدارک به داستان سی و هشتم مراجعه شود.

داستان فوق شباهتی بس زیاد، به داستانهای زیارت ابراهیم بن مهزیار و علی بن مهزیار دارد. و همان احتمالی که مرحوم مجلسی و دیگران درباره آن دو دیدار و یا دو روایت دارند، در اینجا نیز هست، که هر سه روایت نقل های متعدد از یک ملاقات باشد، که علی بن ابراهیم بن مهزیار با حضرت بقیه الله - علیه السلام - داشته است. که یا راویان به گونه های مختلف نقل کرده اند، و هر یک بخشی از آن چه را که علی بن ابراهیم گفته، آورده است. و یا خود علی بن ابراهیم برای افراد مختلف، گوشه هایی از این ملاقات، و کیفیت دیدار و زیارت را گفته است. و لذا اختلاف در نقل و مطالب را می توان بدینگونه توجیه کنیم. و در عین حال هر سه روایتی که مرحوم سید هاشم بحرانی به عنوان دیدارهای گوناگون نقل کرده است، ما عین عبارات متن را ترجمه کردیم.

نکات مبهمی در متن روایت خاصه در علائم ظهور بود که اگر به همان ابهامش باقی بماند، اشکالی پیش نخواهد آمد. و بهتر از توجیه و تعیین مصداق و تشخیص مقصود است. و یا آن چه که مربوط به زنده کردن آن اشخاص است. به هر حال مقصود، نقل دیدار است و توجه به تذکراتی که حضرت در این دیدار به علی بن مهزیار فرموده اند. (مترجم)

۴۷. ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری در ضمن سی

نفر

محمد بن جریر طبری، از ابوالحسین محمد بن هارون، از پدرش، از ابوعلی محمد بن همام، از جعفر بن محمد بن مالک فزاری کوفی، از محمد بن جعفر بن عبدالله، از ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری نقل کرده است: در مستجار کنار خانه کعبه حاضر بودم، به همراه حدود سی نفر از افرادی که در بین آنها بجز محمد بن قاسم علوی کسی دیگر از شیعیان نبود. در ششمین روز ذی حجه که برای طواف رفته بودیم و در مستجار ایستاده بودم، جوانی از طواف خارج شد با لباس احرام و نعلین خود را به دست گرفته بود. با مشاهده او از ابتهت و شکوهش همگی از جا حرکت کرده و بر او سلام دادیم...

این حدیث را قبلاً از طریق ابن بابویه نقل کردیم. و این همان حدیث سی و نهم است. و بین دو روایت کمی فرق هست. در آخر روایت طبری چنین آمده است:

بعد با افسردگی و اندوه از این جدائی و فراق به مزدلفه رفتم، خوابیدم. و شب در خواب حضرت رسول - صلی الله علیه وآله وسلم - را دیدم که به من می فرمود: ای محمد، آیا خواسته و حاجت خود را یافتی و دیدی؟

عرض کردم: که بود آن ای آقای من؟

فرمود: همان کسی که دیشب او را دیدی، صاحب الزمان تو بود.

وی یادآور می شد که این داستان را تا این زمان که بازگو می کند

فراوش کرده بود.^۵

۵ دلائل الامامه ص ۲۹۸. و دیگر مدارک مربوط به دیدار سی و نهم.

۴۸ . محمد بن احمد بن خلف

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه»، از قول جماعتی، از ابومحمد هارون بن موسی تلعهکبری، از احمد بن علی رازی، از محمد بن علی، از محمد بن احمد بن خلف روایت کرده است:

در منزل معروف به «عباسیه» دو منزل مانده به «فسطاط» مصر به مسجدی وارد شدیم. نوکران من به هنگام پیاده شدن متفرق شدند و فقط یک غلام عجمی با من باقی ماند. در گوشه مسجد پیرمردی را دیدم که در حال ذکر و تسبیح بود. ظهر که شد، نماز ظهرم را در اول وقت خواندم و غذا طلبیده و از پیرمرد خواستم که با من غذا بخورد. وی دعوت مرا اجابت کرده و بعد از آنکه غذا خوردیم، از اسم او و اسم پدرش و از شهر و دیار و شغل و مقصدش پرسیدم.

گفت اسمش محمد بن عبدالله است. و از اهالی قم است. و سی سال است که در جستجوی حق از این شهر به شهر دیگر می رود. و حدود بیست سال است که در مکه و مدینه مجاور شده، در جستجوی اخبار و آثار است.

سال دویست و نود و سه بعد از آنکه طواف را انجام داد، به مقام ابراهیم رفته و به رکوع رفت و خوابش برد. آهنگ دعائی که تا آنوقت چنان صدائی به گوشش نرسیده بود او را به خود آورد.

وی می گوید: به سوی دعا کننده توجه کردم. جوانی گندمگون که به زیبایی و بخوش قامتی او تا آنوقت ندیده بودم نظر مرا جلب کرد. سپس نماز خواند و بیرون شد و به سعی پرداخت. من به دنبال او رفتم و خداوند به دلم

انداخت که آن بزرگوار وجود مقدس حضرت بقیة الله - علیه السلام - است. بعد از آنکه از سعی فارغ شد به سمت یکی از دره‌های مکه بیرون رفت. و من به دنبال او حرکت کردم، نزدیک او شدم. غلامی سیاه‌رنگ هم چون شتر نر فریادی بر سر من زد که تا آنوقت صدائی هولناک‌تر از آن نشنیده بودم و به من گفت: چه می‌خواهی، خداوند تو را سلامت دارد؟

من ترسیده و سر جای خود ایستادم. و آن شخص از نظرم دور شد و حیران و سرگردان ماندم. حیرت و سرگردانیم طول کشید. از آنجا برگشته و خود را ملامت کردم که چرا با یک فریاد غلام سیاه برگشتم و به راه ادامه ندادم. با خدای خود خلوت کرده، شروع کردم به راز و نیاز با او و به حق رسول و خاندانش از او خواستم که کوشش و سعی مرا بی‌فایده نگذارد. و چیزی برای من آشکار کند که قلبم پایدار و دیدگانم فروغ یابد.

چند سالی گذشت به زیارت قبر حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - رفتم. در داخل حرم بین قبر و منبر دیده‌ام به خواب رفت. به ناگاه کسی مرا حرکت داد. از خواب بیدار شدم. همان غلام سیاه را دیدم. گفت: چه خبر داری؟ و چگونه هستی؟

گفتم: الحمد لله، خدا را سپاس می‌گویم و تو را نکوهش می‌کنم. گفت: این کار را نکن. من مأموریت داشتم که بدانسان با تو خطاب کنم. تو خیر فراوانی را یافته‌ای، خوشحال باش و نسبت به آن چه که دیده و مشاهده کرده‌ای، بر سپاسگزاری از خداوند بیفزای. فلان کس چه کرد؟ اسم یکی از برادران شیعه را برد.

گفتم: در «برقه»^۱ است.

گفت: راست گفتی. فلان کس چه می‌کند؟ اسم یکی از دوستانم را که در عبادت و پرستش خداوند کوشا و بینش مذهبی او زیاد بود برد.

۱ - برقه از دهات قم بوده، محمد بن خاله برقی و احمد بن محمد بن خالد برقی پسر او، مؤلف کتاب معروف «محاسن» که از مشاهیر محدثین قم می‌باشند، منسوب به آنجا است. (نقل از پاورقی در کتاب مهدی موعود).

گفتم: در «اسکندریه» است. و همینطور اسم عده‌ای از برادرانم را برد. بعد اسم ناشناسی را برده و گفت: «نقفور» چه می‌کند؟

گفتم: او را نمی‌شناسم.

گفت: چگونه او را بشناسی، او یک مرد رومی است که خداوند او را هدایت می‌کند و از قسطنطنیه، برای یاری ما خروج می‌کند. بعد از مرد دیگری پرسید.

گفتم: نمی‌شناسم.

گفت: این مردی است از اهل «هیت»^۱ و از یاران مولایم می‌باشد. برو به نزد دوستانت و به آنان بگو. امیدواریم که خداوند برای یاری مستضعفین، و انتقام از ستمگران اجازه دهد.

من به هنگام دیدار عده‌ای از دوستانم، این پیام را به آنان رسانده، آن چه که بر من تکلیف شده، به آنان گفتم.

من (همان پسر مرد به محمد بن احمد می‌گویند) می‌روم و به تو تذکر می‌دهم که به آن چه که بارت را سنگین می‌کند و جسمت را ناتوان می‌سازد، خودت را به اشتباه نیانداز. و خود را بر اطاعت از پروردگارت محصور و محدود کن. زیرا امر این‌شاءالله نزدیک است.

من به صندوق دارم دستور دادم که پنجاه دینار بیاورد و از او درخواست کردم که از من بپذیرد، ولی نپذیرفته و گفت: برادرم، خداوند بر من حرام کرده است که این پول را از تو بگیرم. زیرا نیازی به آن ندارم. همانگونه که در صورت نیازمندی بر من حلال کرده است که بگیرم. به او گفتم: آیا این سخن را غیر از من، کسی دیگر از مأمورین حکومتی شنیده است؟

گفت: آری، برادرت احمد بن حسین همدانی که اموالش را در آذربایجان گرفته‌اند. و برای رفتن به حج اجازه خواسته که برود به امید آنکه آن کسی که من دیده‌ام او هم ببیند. و احمد بن حسین همدانی در همان سال

۱- هیت، به کسر هاء، شهری در سمت غربی نهر فرات بالای شهر «انببار» بوده، که آن را شخصی به نام هیت بن بندی یا بلندی ساخت. و دارای نخلیات و مزارع بسیار بوده است. (به نقل

به حج رفت و رکزویه بن مهرویه او را کشت.

ما از یکدیگر جدا شدیم و من به مرز رفتم و بعد حج را انجام داده و در مدینه مردی را که اسمش طاهر و از فرزندان حسین اصغر بود، و گفته می شد که چیزی از این موضوع می داند دیدم. و مواظب و مراقب او بودم تا اینکه کاملاً با من مأنوس شد و اطمینان پیدا کرد و بر صحت عقیده و گفتارم آگاه شد. به او گفتم: ای پسر رسول خدا! به حق پدران پاکت از تو خواهش می کنم که آن چه در این زمینه می دانی به من هم بگو. زیرا کسی که من به عدالت او مطمئن هستم شهادت داده است که قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب بخاطر مذهب و عقائد تمسیم به کشتن من گرفته، و چندین بار می خواسته خونم را بریزد. ولی خداوند مرا از دست او نجات داده است.

گفت: برادرم، آن چه که از من می شنوی کتمان کن، خیر و خوبی در میان همین کوه ها است. و کسانی که شبانه، زاد و توشه به این کوه، به جاهای مشخص می برند امور شگفتی را می بینند. و ما از جستجو و تفتیش نهی شده ایم. با او وداع کرده و برگشتم.

۴۹. یوسف بن احمد جعفری

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» روایت می‌کند از احمد بن عبدون معروف به ابن حاشر، از ابوالحسن محمد بن علی شجاعی کاتب، از ابوعبدالله محمد بن ابراهیم نعمانی، از یوسف بن احمد جعفری که گوید:

در سال سیصد و شش به حج رفتم. و تا سال سیصد و نه در مکه مجاور شدم. و بعد به قصد شام از آنجا خارج شده، در بین راه روزی نماز صبح من قضاء شد. از شتر پیاده شده و خود را آماده خواندن نماز کردم. چهار نفر را در محملی دیدم، ایستاده و با تعجب به آنها نگاه می‌کردم. یکی از آنان گفت: از چه تعجب می‌کنی، نماز را نخوانده و با مذهب مخالفت کرده‌ای؟! به همان کس که این جمله را به من گفت، خطاب کرده و گفتم: تو از کجا مذهب مرا می‌دانی؟

گفت: آیا دوست داری صاحب الزمان را ببینی؟

گفتم: آری. به یکی از آن چهار نفر اشاره کرد.

گفتم: مولای من، دارای علائم و نشانه‌هایی است.

گفت: هر کدام را که دوست داری، آیا می‌خواهی که محمل از بالای شتر با تمام سرنشینان به آسمان برود، یا اینکه بدون سرنشین بالا رود؟

گفتم: هر کدام که باشد خود دلیل و علامتی است. به ناگاه دیدم محمل با سرنشینانش بالا رفت. و آن مرد به مردی دیگر اشاره می‌کرد که رنگش گندمگون و گویا رنگش مثل طلا بود. بین دو چشمانش آثار سجده دیده می‌شد.

دیدار جهل ونهم / ۱۶۷

این قضیه را راوندی در «الخرائج والجرائح» روایت کرده و گفته است: از یوسف بن احمد جعفری روایت شده است که گوید:
در سال سیصد و شش به حج رفتم و سه سال در مکه مجاور شدم و بعد به سوی شام حرکت کردم....^۵



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۵. احمد بن عبدالله هاشمی به همراه سی و نه نفر دیگر

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه»، از احمد بن علی رازی، از محمد بن علی، از محمد بن عبدربه انصاری همدانی، از احمد بن عبدالله هاشمی، از فرزندان عباس نقل می‌کند:

در سامرا به خانه حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - در روز شهادت آن حضرت، در مراسم تشییع جنازه شرکت کردم. ما چهل نفر بودیم که اطراف جنازه را گرفته و در انتظار بسر می‌بردیم که چه کسی می‌خواهد نماز بخواند.

در این هنگام جوانی ده ساله با پای برهنه، عبائی را بر سر افکنده و صورت را با آن پوشانده، از اطاق بیرون آمد. ما بدون اینکه او را بشناسیم از هیبت و شکوه او، به احترامش از جا بلند شدیم. او جلو آمد و مردم پشت سر او صف کشیده، بر بدن پدر نماز خواند. و به اطاقی دیگر غیر از آن اطاقی که از آن بیرون آمده بود داخل شد.

ابو عبدالله گوید: در مراغه مردی از اهالی تبریز را دیدم به نام ابراهیم بن محمد تبریزی که همین حدیث هاشمی را، به همین گونه، بدون هیچ تفاوتی نقل کرد و گوید: از آن مرد همدانی پرسیده و گفتم: جوانی ده ساله از نظر قد و اندام یا از نظر سن؟ زیرا وی روایت کرده است که تولد آن حضرت در سال دویست و پنجاه و شش بوده است و غیبت حضرت عسکری - علیه السلام - در سال دویست و شصت، چهار سال بعد از ولادت بوده است؟

گفت: نمی‌دانم، من همینطور شنیدم.

پیرمرد خوش فهمی که از همشهریان او بود و دارای علم و روایت بود،

گفت: ده ساله از نظر قد و اندام.^۵



مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

۵۱. علی بن ابراهیم بن مهزیار

شیخ در «غیبت»، از جماعتی، از تلعهکبری، از احمد بن علی رازی، از علی بن حسین، از مردی که او را از اهالی قزوین دانسته و اسمش را نیاورده است، از حبیب بن محمد بن یونس بن شاذان صنعانی روایت کرده است:

در اهواز به دیدار علی بن ابراهیم بن مهزیار رفتم و از او درباره خاندان حضرت عسکری - علیه السلام - سوال کردم.

گفت: برادرم، تو از یک امر عظیمی پرسیدی. من بیست سفر به حج رفتم و در تمام این سفرها تمام خواسته‌ام آن بود که مولایم حضرت بقیة الله - علیه السلام - را به چشم ببینم. هیچ اثری از او نمی‌دیدم و خبری نمی‌شنیدم. در این باره خیلی فکر می‌کردم. و شب و روز در انتظار فرارسیدن موسم حج بودم. فصل حج که رسید کارهایم را جمع و جور کرده، به سوی مدینه حرکت کردم. در همان حال و هوی بودم تا اینکه وارد مدینه شده و از خاندان حضرت عسکری - علیه السلام - جو یا شدم، ولی اثری ندیده و خبری نشنیدم. در همان فکر از مدینه خارج شده به مکه رفتم. به حجفه که رسیدم یک روز در آنجا مانده، و از آنجا به سوی «غدیر» رفتم که چهار میل تا حجفه فاصله داشت. وقتی به مسجد غدیر رفته، نماز خواندم، و سر بسجده گذاشته و با جدیت هر چه تمامتر به دعا و راز و نیاز با خداوند پرداختم. از آنجا بیرون آمده به سوی عُسفان حرکت کردم. و به همین‌گونه و با همین حال بودم تا اینکه وارد مکه شدم.

چند روزی در مکه مانده به طواف و اعتکاف مشغول بودم. شبی

در حال طواف جوانی خوش بو، زیبا که با وقار هر چه تمامتر راه می رفت، و اطراف خانه کعبه طواف می کرد دیدم. دلم بسوی او پر کشید به سوی او رفته، دامن او را گرفته و او را تکان دادم. به من گفت: از کجایی؟

گفتم: از اهالی عراق می باشم.

گفت: از کدام عراق؟

گفتم: از اهواز.

گفت: آیا خصیب را می شناسی؟

گفتم: خداوند او را پیامرزد. دعوت حق را لیک گفته است.

گفت: چه شبهای طولانی و چه زیاد تلاوت قرآن می کرد. و چه

اشکهای ریزانی که داشت. آیا علی بن ابراهیم بن مهزیار را می شناسی؟

گفتم: من خودم علی بن ابراهیم بن مهزیار هستم.

گفت: خداوند تو را زنده دارد (زنده باشی) ای ابوالحسن! آن

علامت و نشانه ای که بین تو و حضرت عسکری - علیه السلام - بود چه شد، آیا

آن را داری؟

گفتم: آری همراه من است.

گفت: بده ببینم.

دستم را به گریبان برده و آن را بیرون آورده و به او دادم. همینکه

چشمش به آن انگشتر افتاد نتوانست جلو گریه اش را بگیرد. با شدت گریست

بطوری که دامنش (آستینش) تر شد. و بعد گفت: هم اکنون به تو اجازه داده

شده است، ای پسر مهزیار! برو به کاروانت و آماده باش، تا اینکه شب

فرارسد. هنگامی که تاریکی همه جا را فرا گرفت، برو به شعب بنی عامر.

بزودی مرا خواهی دید.

من به منزلم رفته، همینکه وقت فرارسید، شرم را آماده و افساری

محکم به دهان او زده سوار بر آن شده و با سرعت و جدیت هر چه تمامتر خود

را به شعب بنی عامر رساندم. دیدم آن جوان ایستاده و منتظر من است. صدا

زد: ای ابوالحسن! بیا جلو. نزدیک او شدم. ابتدا به سلام کرده و گفتم:

پرادرم راه برو.

با یکدیگر همینطور که راه می‌رفتیم صحبت می‌کردیم. تا اینکه کوه‌های عرفات را درهم نوردیده و به کوه‌های منی رسیدیم. سپیده نخستین (فجر کاذب) دمید و ما به اواسط کوه‌های طائف رسیدیم.

به آنجا که رسیدیم دستور داد که از شتر پیاده شده و نماز شب بخوانیم. نماز شب را خوانده، دستور داد که نماز وتر را نیز بخوانم. آن را نیز خواندم و این یک بهره علمی بود که از او بردم که نماز وتر را نیز به همراه نافله شب بخوانم. بعد دستور داد سر به سجده بگذارم و پیشانی بر خاک.

بعد از اتمام نماز سوار شد و به من نیز دستور داد که سوار شوم. او حرکت کرد و به راه خود ادامه داد، و من هم با او می‌رفتم، تا اینکه به بالای تپه طائف رسیدم. گفت: آیا چیزی را می‌بینی؟

گفتم: آری. تپه‌ای از ریگ و خیمه‌ای از مو بر بالای آن که نور از داخل آن می‌درخشد. چشمم به آن اطاق که افتاد، دلم شاد و خوشحال شد. گفت: ای علی بن ابراهیم! آرزو و امید در همان جا است، راه برو و با من بیا.

من به همراه او به راه افتادم، تا اینکه از بالای تپه به پائین تپه رسیدیم. گفت: پائین بیا. اینجا هر سرسختی، نرم و هموار می‌شود و هر ستمگری، فروتن و خاضع می‌گردد. بعد گفت: زمام شتر را رها کن.

گفتم: به چه کسی بسپارم؟
گفت: اینجا حره حضرت قائم - علیه السلام - است، جز مؤمن کسی به اینجا داخل و خارج نمی‌شود.

افسار شتر را رها کرده و با او به راه افتادم. تا اینکه نزدیک درخیمه شد، جلوتر از من به داخل خیمه رفت. و به من گفت: اینجا بایست تا برگردم. بعد برگشته و گفت: وارد شو، سلامت و آرامش در اینجا است.

وارد شدم. حضرت را دیدم نشسته در حالیکه بُردی را به کمر بسته و بردی دیگر را بر دوش افکنده، و بُردش را بر روی دوش شکسته و برگردانده، اندامش در لطافت مانند گل بابونه، و رنگ مبارکش در سرخی هم چون گل ارغوانی است که قطراتی از عراق مثل شبنم بر آن نشسته باشد، ولی چندان

سرخ نبود.

قد مبارکش مانند شاخه درخت بان، یا چوبه ریحان بود. جوانی سخاوتمند، پاکیزه و پاک سرشت بود، که نه بسیار بلند و نه خیلی کوتاه بلکه متوسط القامه بود.

سر مبارکش گرد، پیشانی‌ش گشاده، ابروانش بلند و کمائی، بینیش کشیده و میان برآمده، صورتش کم گوشت، بر گونه راستش خالی، مانند پاره مشکی بود که بر روی عنبر کوبیده قرار دارد.

هینکه چشم به آن حضرت افتاد، سلام کردم. و حضرت جوابی از سلام من، بهتر و نیکوتر داد. سپس مرا مخاطب قرار داده و احوال مردم عراق را پرسید.

عرض کردم: آقای من! مردم عراق بر اندامشان، لباس خواری و بیچارگی پوشانیده شده است. و با زحمت و خواری در بین دیگر مردم زندگی می‌کنند.

فرمود: ای پسر مهزیار! روزی فرامی‌رسد که شما بر آنان چیره شده اختیار آنان را بدست می‌گیرید، همانگونه که آنان امروز بر شما حاکمند. و در آن روز آنان به دست شما بخوارند.

عرض کردم: آقای من! وطن دور است و خواسته‌ها فراوان. (جای شما دور است و تشریف آوردنتان به طول انجامیده است.)

فرمود: ای پسر مهزیار! پدرم از من پیمان گرفته که با مردمی که مورد خشم و غضب الهی قرار گرفته، و خداوند نفرین و لعنتشان کرده، و خواری دنیا و آخرت، و عذاب دردناک برای آنها است همسایگی نکنم. و به من دستور داده است که جز در قله‌های کوه‌ها و بیابان‌های ناهموار ساکن نشوم. خداوند مولای شما است تقیه را پیش گیر. و من خود اکنون در حال تقیه بسر می‌برم، تا روزی که خداوند به من اجازه فرماید که خارج شوم.

عرض کردم: آقای من! چه وقت قیام می‌فرمائی؟

فرمود: موقعی که راه حج را به روی شما بستند. و خورشید و ماه در یک جا جمع شوند و ستارگان در اطراف آن به گردش درآیند.

عرض کردم: یا بن رسول الله! این علائم کی خواهد بود؟
 فرمود: در فلان سال «دابة الارض» از بین صفا و مروه بیرون می‌آید.
 درحالی‌که عصای حضرت موسی و انگشتری سلیمان با او است. و مردم را
 به سوی محشر سوق دهد. (به قیامت فراخواند و متوجه روز قیامت گرداند.)
 علی بن ابراهیم گوید: چند روزی در خدمت آن حضرت ماندم. و
 بعد از آنکه به منتهای آرزوی خود رسیده بودم، اجازه گرفته به طرف منزل
 برگشتم.

به خدا سوگند از مکه تا کوفه که رفتم. و نوکرم مرا پذیرائی می‌کرد،
 هیچ‌گونه ناراحتی در راه ندیدم. و بخوبی و سلامتی به وطن برگشتم. و درود و
 سلام مخصوص خداوند بر محمد و خاندان او باد.^۹



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۹ غیبت شیخ طوسی ص ۱۵۹، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۱۲-۹.

بنابراین روایت و سه روایت گذشته، دایستان دیدار علی بن ابراهیم بن مهزیار به چهارگونه در این
 مجموعه آمده است. که در یکی منسوب به علی بن مهزیار، در دیگری به علی بن ابراهیم بن
 مهزیار، در دیگری به ابراهیم بن مهزیار، و از چهار سند نقل شده که بزرگان اهل حدیث هم چون
 مرحوم علامه مجلسی در بحار الأنوار و مرحوم میرزا حسین نوری - قدس سرهما - احتمال
 داده‌اند، این‌ها همه یک قضیه و یک دیدار است که به گونه‌های مختلف نقل شده است. و ما با
 علم بر این نکته، بخاطر رعایت امانت در ترجمه به همان گونه که در متن کتاب آمده بود، عین
 عبارات را ترجمه کردیم. (مترجم)

۵۲. حسن بن عبدالله تمیمی

شیخ طوسی در کتاب «الفیه»، از احمد بن علی رازی، از ابوذر احمد بن ابی سوره، که وی همان محمد بن حسن بن عبدالله تمیمی است، که زیدی مذهب بود، نقل کرده است که وی می‌گوید:

من این داستان را از عده زیادی شنیدم که آن را از پدرم نقل می‌کردند که: من به سوی حیره حرکت کردم. هنگامی که به حیره رسیدم، جوانی خوش صورت را در حال نماز خواندن دیدم. بعد از اتمام نماز به «شرعه» آمدم. به من گفت: ای ابوسوره! کجا می‌خواهی بروی؟

گفتم: کوفه.

گفت: با چه کسی؟

گفتم: با مردم.

گفت: ما نمی‌خواهیم دسته‌جمعی برویم.

گفتم: پس با که برویم؟

گفت: هیچ کس را نمی‌خواهیم.

گفتم: آن شب را تا به صبح راه رفتیم، تا به قبرستان نزدیک مسجد سهله رسیدیم. گفت: آنجا منزل تو است اگر می‌خواهی برو، سپس گفت: تو به ابن زراری علی بن یحیی خواهی گذشت. به او بگو از مالی که نزد او است به تو بدهد.

گفتم: به من نخواهد داد.

گفت: به او بگو. این نشانی که آن پول این قدر دینار و این اندازه درهم است. و در فلان جا است، و او می‌باید این اندازه پرداخت کند.

به او گفتم: تو که هستی؟

گفت: من محمد بن الحسن می باشم.

گفتم: اگر از من نپذیرفت و دلیل و نشانه خواست، چه بگویم؟

گفت: من پشت سر تو هستم.

وی می گوید: من نزد ابن زراری رفتم. به او گفتم: آن پول را به من

بده. به او گفتم که او فرمود: من پشت سر تو هستم.

گفت: بعد از این چیزی نخواهد بود و گفت: این را جز خداوند خبر

نداشت. و مال را به من داد.

در حدیثی دیگر آمده است که ابوسوره می گوید: آن مرد از احوال من

پرسید و من از تنگی معیشت و مخارج زندگیم به او گفتم. به همراهی با من

ادامه داد تا سحرگاه به نوایس رسیدیم. و روی زمین نشستیم. با دست خود

زمین را گود کرد و آب بیرون آمده وضوء گرفت. و سیزده رکعت نماز خواند. و

بعد به من گفت: برو نزد ابوالحسن علی بن یحیی و به او سلام برسان. و به او

بگو آن مرد می گوید: به ابوسوره از هفتصد دیناری که در فلان جا دفن است

صد دینار بده.

من همان ساعت به منزل او رفته، در را کوبیدم. کنیزش پشت در آمد

و گفت: کیست؟

گفتم: به ابوالحسن بگو ابوسوره است. صدای او را شنیدم که

می گفت: من با ابوسوره چه کار دارم. بعد نزد من آمده به او سلام کرده و

داستان را به او گفتم.

به درون منزل رفته و صد دینار برای من آورد. به من گفت: آیا با او

دست داده ای؟

گفتم: آری. دستم را گرفته و بر دیدگانش گذاشت و به صورتش

کشید.

احمد بن علی گوید: این خبر از محمد بن علی جعفری، و عبدالله بن

حسن بشر خزاز، و غیر آن دو روایت شده است و در نزد آنان مشهور است.^۵

۵ غیبت شیخ طوسی ص ۱۶۳، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۱۴ ح ۱۲.

۵۳. زهری و عمروی

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه»، از محمد بن یعقوب بطور مرفوع از زهری نقل می‌کند:

به دنبال این امر زحمت فراوانی کشیدم تا اینکه اموال خوبی را از دست دادم. به خدمت محمد بن عثمان عمروی رفته، ملازم خدمت او شده، و درباره آن حضرت از او سؤال کردم.

در جوابم گفت: راهی ندارد و نمی‌توانی دست‌رسی پیدا کنی.

من خضوع و التماس کردم. فرمود: فردا صبح بیا.

صبح به منزل او رفتم. از من استقبال کرد، جوانی خوش‌چهره که از همه جوانان زیباتر و خوشبوتر، و به شکل و قیافه تجار بود، و هم چون آنان در آستین خود چیزی داشت همراه او بود.

چشمم که به او افتاد به عمروی نزدیک شده، به من اشاره کرد. درمقابل آن جوان ایستاده و سؤالاتی از آن بزرگوار نمودم. و پاسخ همه سؤالات مرا داد. بعد خواست وارد منزل بشود. آن خانه چندان مورد نظر نبود.

محمد بن عثمان گفت: اگر می‌خواهی چیزی بپرسی بپرس، که دیگر بعد از این او را نمی‌بینی.

من هم بدنبال او رفتم که بپرسم. توجهی به من نکرده و وارد منزل شد. و جز این دو جمله، چیزی نفرمود:

«ملعون است، ملعون است کسی که نماز عشاء^۱ را چندان به

۱ - عالم بزرگوار مرحوم میرزا محمد قمی معروف به «ارباب» که مصحح چاپ دوره بحار چاپ حاج امین‌الضرب بوده است، می‌نویسد: مقصود نماز مغرب است چنانکه در روایات دیگر هم

تأخیر اندازد که ستارگان آسمان زیاد شوند. ملعون
است، ملعون است کسی که نماز صبح را چندان به تأخیر
اندازد که ستارگان آسمان ناپدید شوند.»^۵



— آمده است. (نقل از مهدی موعود در پاورقی).

۵ غیبت شیخ طوسی ص ۱۶۴، بحارالأنوار ج ۵۲ ص ۱۵ ح ۱۳، احتجاج طبرسی ج ۲ ص ۳۶۷.

۵۴. اسماعیل بن علی نوبختی

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه»، از احمد بن علی رازی، از محمد بن علی، از عبیدالله بن محمد بن جابان دهقان، از ابوسلیمان داود بن غسان بحرانی نقل کرده است که: برای قرائت حدیث نزد ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی رفتم.

وی گفت: میلاد م ح م د بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب - علیهم السلام - از این قرار بوده است که آن حضرت در سال دویست و پنجاه و شش در شهر سامرا متولد شد. مادرش صیقل و کنیه اش ابوالقاسم است. حضرت رسول - صلی الله علیه وآله وسلم - به این کنیه سفارش کرده و فرموده است: اسم او مانند اسم من، و کنیه اش کنیه من است. لقبش مهدی و حجت خدا است. منتظر و صاحب الزمان است.

اسماعیل بن علی گوید: بر حضرت عسکری - علیه السلام - وارد شدم. در همان بیماری فوتش، در حضورش نشسته بودم که حضرت به خادمش عقید - وی غلامی سیاه و از اهالی نوبه^۱ بود. که قبلاً خدمتگزار منزل حضرت هادی - علیه السلام - بود و حضرت عسکری - علیه السلام - را بزرگ کرده بود - گفت: ای عقید! آبی را با مصطکی برایم بجوشان.

بعد از آن که جوشید صیقل کنیز حضرت و مادر صاحب الزمان - علیه السلام - برای حضرت آورد.

همینکه قدح به دست آن حضرت رسید و خواست بیاشامد، دستش

۱- نوبه محلی است که تا مدینه سه روز راه است. (به نقل از مهدی موعود از کتاب مرآصد).

به طوری لرزید که قدح به دندانهای جلو حضرت می خورد. آن را به زمین گذاشت. و به عقید فرمود: وارد خانه بشو کودکی را در حال سجده خواهی دید. او را نزد من بیاور.

ابوسهل گوید: عقید گفت: من داخل خانه شدم تا آن کودک را بیابم و بیاورم. کودکی را دیدم که سر به سجده گذارده و انگشت سبابه خود را به سوی آسمان بلند کرده است. به او سلام دادم. نمازش را مختصر کرد. گفتم: آقای من شما را می طلبد.

در این هنگام مادرش صیقل آمد دست او را گرفته و نزد پدرش حضرت عسکری - علیه السلام - برد.

ابوسهل گوید: هنگامی که آن کودک به خدمت حضرت عسکری - علیه السلام - رسید، سلام داد. رنگش همچون دُر، موهای سرش کوتاه، میان دندانهایش باز بود.

چشم حضرت عسکری - علیه السلام - که به او افتاد گریه کرده و فرمود: ای آقای افراد خانواده خویش، آب بمن بده. من دارم به سوی پروردگارم می روم. کودک قدح جوشیده به مصطکی را به دست گرفته، لبان حضرت را باز کرده و آب به دهان حضرت ریخت. بعد از آنکه نوشید، فرمود: مرا برای خواندن نماز آماده کنید. در دامن خود دستمالی انداخت. آن کودک حضرت را کم کم و به تدریج وضوء داد، و بر سر و پاهایش مسح کشید. حضرت عسکری - علیه السلام - به او فرمود:

فرزندم! تو صاحب الزمان، تو مهدی، و توحجت خداوند بر روی زمینش هستی. و تو فرزند و جانشین من می باشی. من پدر تو و تو محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب می باشی.

رسول خدا - صلی الله علیه وآله وسلم - تو را فرزند خود قرار داده و تو آخرین پیشوایان پاکیزه می باشی. رسول خدا به وجود تو نوید داده و اسم و کنیه

تورا مشخص نموده است. و پدرم از قول پدران پاکش که درود خدا بر خاندان پیامبر باد، از من عهد و پیمان گرفته است. خداوند پروردگار ما است. او ستوده و بزرگوار است.

و در همان دم حضرت عسکری - علیه السلام - از دنیا رحلت فرمود.
صلوات الله عليهم اجمعین.^۵



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۵۵. یعقوب بن یوسف و پیرزن

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه»، از احمد بن علی رازی، از ابوالحسین محمد بن جعفر اسدی، از حسین بن محمد بن عامر اشعری قمی، از یعقوب بن یوسف ضرباب غسانی، به هنگام بازگشت از اصفهان برایم نقل کرد:

در سال دویست و هشتاد و یک به همراه عده‌ای از همشهریانم که در عقیده موافق با من نبودند، به حج رفتیم. هنگامی که به مکه رسیدیم، یکی از همراهان جلوتر رفته و خانه‌ای در بازار «سوق اللیل» اجاره کرد. آن خانه همان خانه حضرت خدیجه - سلام الله علیها - بود که به خانه حضرت رضا - علیه السلام - مشهور بود. در آن خانه پیرزنی گندم گون زندگی می‌کرد. هنگامی که فهمیدم آن جا، خانه حضرت رضا - علیه السلام - است، از آن پیرزن پرسیدم: تو چه نسبتی با اهل این خانه داری، و به چه مناسبت اینجا را خانه حضرت رضا - علیه السلام - می‌نامند؟

گفت: من از دوستان آنان هستم. و اینجا خانه حضرت علی بن موسی الرضا - علیهما السلام - است که حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - در اختیار من گذارده و من از خدمتگزاران آن حضرت می‌باشم.

با شنیدن این موضوع از آن پیرزن، با وی انس گرفته، و قضیه را از همراهان خود که شیعه نبودند پنهان داشتم. شبها که از طواف فارغ می‌شدم، با آنان در رواق خانه می‌خوابیدم. و در را می‌بستیم و سنگ بزرگی را که در آنجا بود غلطانیده و پشت در می‌گذاشتیم.

چند شب پی در پی می‌دیدم، نوری شبیه نور مشعل رواق ما را که در آن می‌خوابیدیم روشن می‌کند. و می‌دیدم که در خانه باز می‌شود. ولی کسی

از ساکنان خانه آن را باز نمی‌کرد. مرد متوسط‌قامه گندمگون مایل به زردرنگ را می‌دیدم که صورتی کم‌گوشت داشت و اثر سجده در پیشانی‌اش دیده می‌شد. دو پیراهن و یک پارچه نازک که سر و گردن خود را با آن پوشانده، و کفش بی‌جوراب به پا کرده، از پله‌ها به غرفه‌خانه همان جایی که آن پیرزن در آنجا بود، و به ما می‌گفت که دخترش در آن غرفه است، و کسی را نمی‌گذاشت به آن اطاق برود، وارد شد.

من آن نور را به هنگام ورود آن مرد به آن اطاق می‌دیدم. و بعد آن را در اطاق مشاهده می‌کردم. بدون اینکه چراغی وجود داشته باشد. همراهان من نیز همین نور را مشاهده می‌کردند و گمان می‌کردند که این مرد با دختر آن پیرزن رفت و آمد دارد و او را صیغه کرده است. و گفتند: اینان که پیروان علی بن ابیطالب می‌باشند متعه را جایز می‌دانند، با اینکه حرام است. (البته به پندار و گمان آنها)^۱. و ما می‌دیدیم که آن مرد به اطاق می‌آید و خارج می‌شود ولی در بسته و سنگ بزرگ، بر سر جایش، پشت دراست. ما این در را بخاطر حفظ اثاثیه خود می‌بستیم و هیچ کس را نمی‌دیدیم که آن را باز کند و ببندد. ولی آن مرد داخل و خارج می‌شد، و سنگ سر جایش بود. تا اینکه ما خودمان آن را برداریم و در را باز کنیم.

با مشاهده این حالت غافل از اینکه ممکن است معجزه و کرامتی باشد، پریشان احوال گشته به پیرزن مراجعه نموده، تا از آمد و رفت آن مرد آگاه شوم. به او گفتم: من می‌خواهم به تنهایی با تو صحبت کنم. و کسی از همراهان من نباشد و چنین موقعیتی دست نمی‌دهد. تو هر وقت مرا تنها دیدی و کسی در اطاق، با من نبود به اطاق ما بیا، تا دربارهٔ موضوعی از تو سؤال

۱- از جمله احکامی که عمر در دوران حکومت خود بدعت گذاشت تحریم متعه است. وی رسماً با اعتراف بر اینکه متعه در زمان حضرت رسول -صلی الله علیه وآله- حلال بوده آن را حرام کرد. و این بدعت از او، تاکنون در بین اکثریت اهل سنت باقی مانده است، و این پیروان کاتولیک‌تر از پاپ بر خود اجازه داده‌اند که حلیت آن را که سنت حضرت رسول -صلی الله علیه وآله- بوده، بر پیروان راستین اسلام که همان دوستان اهل بیت و شیعیان باشند، خرده بگیرند و اعتراض کنند. (مترجم)

کنم.

فوراً گفت: من هم می‌خواستم رازی را برای تو آشکار کنم. و بخاطر افرادی که همراه تو بودند نمی‌توانستم.

گفتم: چه می‌خواستی بگوئی؟!

گفت: به تو می‌گویم (اسم کسی را نبرد) با یاران و همراهانت دشمنی نکن و به آنها ناسزا مگو. زیرا آنان دشمن تو می‌باشند، بلکه با رفیق و ملایمت با آنان صحبت کن.

گفتم: چه کسی چنین می‌گوید؟

گفت: من می‌گویم.

از هیبتی که داشت جرأت نکردم که سؤال را تکرار کنم. و گفتم: مقصود شما کدام یاران من هستند؟ و فکر می‌کردم مقصودش همین همسفریهای من هستند که با آنها به حج آمده‌ام.

گفت: شریک‌های تو در شهر و دیارت که هم‌اکنون در این خانه با تو می‌باشند.

اتفاقاً در سابق با کسانی که در خانه بودند، در مسائل مذهبی درگیری و مباحثه‌ای داشتیم. و آنها درباره‌ی من نزد حکومت سعایت کرده، تا جایی که از ترس فرار کرده و پنهان گشتم. و از اینجا فهمیدم، مقصود پیرزن همان‌ها است.

به او گفتم: تو از کجا با امام رضا - علیه‌السلام - آشنائی و ارتباط داری؟ و به چه مناسبت در خانه آن حضرت می‌نشینی؟

گفت: من خدمتکار منزل حضرت امام حسن عسکری - علیه‌السلام - بودم.

وقتی یقین کردم که پیرزن از دوستان اهل‌البیت است، تصمیم گرفتم درباره‌ی حضرت بقیة‌الله - علیه‌السلام - از او سؤال کنم و لذا به او گفتم: تو را به خداوند سوگند می‌دهم که آیا آن حضرت را با چشم خود دیده‌ای؟

گفت: برادرم! من با چشم خود او را ندیده‌ام. در حالی از منزل آن حضرت بیرون آمدم که خواهرم (مقصود نرجس خاتون مادر حضرت بقیة‌الله

- علیه السلام - است.) آبستن بود. و حضرت عسکری - علیه السلام - به من مژده داد که در اواخر عمر، فرزند او را خواهم دید. و به من نوید داد که همین سمت خدمتگزاری فعلی را نسبت به آنحضرت هم خواهم داشت.

یعقوب غسانی گوید: من از فلان تاریخ تا کنون، در مصر بسر می برم و علت این مسافرت آن بود که حضرت ولی عصر - علیه السلام - نامه ای به همراه سی دینار به توسط یک مرد خراسانی که عربی چندان درستی نمی دانست، برای من فرستاده بود و دستور داده بودند که همان سال به حج بروم. و من به شوق دیدار حضرتش به حج آمده بودم.

در آن موقع که پیرزن صحبت می کرد به دلم گذشت نکند مردی که شبها می دیدم خود امام زمان - علیه السلام - باشد. من بیشتر نذر کرده بودم که ده دینار در مقام حضرت ابراهیم بیاندازم. و لذا ده دینار را که شش دینارش به نام حضرت رضا - علیه السلام - سگه خورده بود برداشته، با خود همراه داشتم. در آن لحظه تصمیم گرفتم تا این پول را به همین پیرزن بدهم تا به فرزندان و ذراری نیازمند و تهی دست حضرت زهراء - علیها السلام - بدهد و ثوابش هم بیشتر است. و چنین فکر می کردم که آن مردی که شبها به خانه این زن رفت و آمد دارد وجود مقدس حضرت بقیة الله - علیه السلام - است. و این زن پول را به حضرت خواهد داد.

وی پول را گرفته و از پلکان بالا رفته و بعد از چندی برگشته و گفت: می فرماید: ما در این پول حقی نداریم. آن را در همان جائی خرج کن که نذر کرده ای. لکن عوض این سگه های مربوط به حضرت رضا را از ما بگیر، و آنها را به ما بده.

من با خود گفتم: شخصی که به این زن دستور می دهد، وجود مقدس حضرت بقیة الله - علیه السلام - است.

من به همراه خود یک نسخه از تویع حضرت بقیة الله - علیه السلام - را که برای قاسم بن علاء به آذربایجان فرستاده بودند، داشتم. آن را به پیرزن داده و گفتم: این نسخه را به کسی که تویعات حضرت بقیة الله - علیه السلام - را دیده، و با آنها آشنائی دارد، نشان بده تا صحت آن را یقین کنم.

پیرزن گفت: بده آن نسخه را، من خودم می شناسم.
نسخه را به او نشان دادم و می پنداشتم که او می تواند بخواند.
گفت: من نمی توانم در این جا بخوانم. از غرفه بالا رفته و بعد پائین
آمده و گفت صحیح است.

در توقیع چنین آمده بود: «بشارت می دهم شما را به چیزی که من
خود، به آن و غیر آن بشارت داده شده ام!»
بعد پیرزن گفت: می فرماید: هنگامی که بر حضرت رسول - صلی الله
علیه وآله - درود می فرستی چگونه می فرستی؟
گفتم: چنین می گویم:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ عَلَي مُحَمَّدٍ
وَآلِ مُحَمَّدٍ كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلَي إِبْرَاهِيمَ
وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.»

گفت: نه، هرگاه خواستی بر آنها درود بفرستی، بر همه آنها درود
بفرست و اسم آنها را ببر.
گفتم: بسیار خوب.

فردا صبح از غرفه پائین آمده، و دفتر کوچکی با خود آورده و گفت:
می فرمایند: هرگاه بر حضرت رسول - صلی الله علیه وآله - درود فرستادی، بر او
و بر جانشینانش برطبق این نسخه صلوات بفرست. آن نسخه را از او گرفته و به
آن عمل می کردم.

و چندین شب می دیدم که آن مرد از غرفه پائین می آمد، درحالی که نور
چراغ همانطور ایستاده بود. من در را باز می کردم و به دنبال نور می رفتم. نور را
می دیدم ولی هیچ کس را نمی دیدم، تا اینکه داخل مسجد می شد.

جماعتی از مردها را می دیدم که از شهرهای گوناگون به در این خانه
می آمدند. و بعضی از آنان نامه هائی به این پیرزن می دادند. و آن زن نیز
نامه هائی به آنها می داد. آنان با او صحبت و گفتگو می کردند، ولی صحبت
آنها را نمی فهمیدم. بعضی از آنان را به هنگام بازگشت بر سر راه دیدم تا
اینکه به بغداد وارد شدم.

نسخه دفتری که از ناحیه مقدسه حضرت بقیة الله - علیه السلام - بیرون

آمده چنین بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَخَاتِمِ النَّبِيِّينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الْمُنْتَجَبِ فِي الْمِيثَاقِ، الْمُضْطَفَى فِي الظُّلُمِ، الْمُظْهَرِّ مِنْ كُلِّ آفَةٍ، الْبَرِيءِ مِنْ كُلِّ غَيْبٍ، الْمُؤَمَّلِ لِلنَّجَاةِ الْمُتَرَجَّى لِلشَّفَاعَةِ، الْمُفَوَّضِ إِلَيْهِ دِينَ اللَّهِ. اللَّهُمَّ شَرِّفْ بُنْيَانَهُ، وَعَظِّمْ بُرْهَانَهُ، وَأَفْلِحْ حُجَّتَهُ وَارْزُقْ دَرَجَتَهُ، وَأَضِيءْ نُورَهُ، وَتَبَيِّضْ وَجْهَهُ، وَأَعْطِهِ الْفَضْلَ وَالْفَضِيلَةَ وَالْمَنْزِلَةَ وَالْوَسِيلَةَ وَالذَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ، وَابْعَثْهُ مَقَاماً مَحْمُوداً يَغِيظُهُ بِهِ الْأَوْلُونَ وَالْآخِرُونَ.

وَصَلِّ عَلَى عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَقَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَاجِلِينَ وَسَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ
وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ
وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ
وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى الْخَلْفِ الْهَادِي الْمَهْدِي إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ
الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ، الْأَيِّمَةِ الْهَادِيَةِ الْعُلَمَاءِ
الصَّادِقِينَ الْأَبْرَارِ الْمُتَّقِينَ، دَعَائِمِ دِينِكَ، وَأَرْكَانِ تَوْحِيدِكَ،
وَتَرَاجِمَةِ وَحْيِكَ، وَحُجَجِكَ عَلَى خَلْقِكَ، وَخُلَفَائِكَ فِي أَرْضِكَ،
الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ لِنَفْسِكَ، وَأَصْطَفَيْتَهُمْ عَلَى عِبَادِكَ، وَارْتَضَيْتَهُمْ
لِدِينِكَ وَخَصَّصْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِكَ؛ وَجَلَلْتَهُمْ بِكَرَامَتِكَ، وَغَشَّيْتَهُمْ
بِرَحْمَتِكَ، وَرَبَّيْتَهُمْ بِنِعْمَتِكَ، وَغَدَّيْتَهُمْ بِحِكْمَتِكَ وَالْبَسْتَهُمْ
نُورَكَ؛ وَرَفَعْتَهُمْ فِي مَلَكُوتِكَ، وَخَفَّيْتَهُمْ بِمَلَائِكَتِكَ، وَشَرَّفْتَهُمْ
بِنَبِيِّكَ؛ صَلِّوْا نَاكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَيْهِمْ صَلَوةً زَاكِيَةً نَامِيَةً كَثِيرَةً دَائِمَةً
ظَنِيَةً لَا يُحِيطُ بِهَا إِلَّا أَنْتَ، وَلَا يَسْمَعُهَا إِلَّا عِلْمُكَ، وَلَا يُخْصِيهَا
أَحَدٌ غَيْرُكَ.

اللَّهُمَّ وَصَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ الْمُخْيِي سُنَّتِكَ، الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ الدَّاعِي
إِلَيْكَ، الدَّلِيلِ عَلَيْكَ، حُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ، وَخَلِيفَتِكَ فِي
أَرْضِكَ وَشَاهِدِكَ عَلَى عِبَادِكَ.

اللَّهُمَّ أَعِزِّ نَصْرَهُ، وَمُدِّ فِي عُمُرِهِ، وَزَيِّنِ الْأَرْضَ بِطَوْلِ بَقَائِهِ.
اللَّهُمَّ اكْفِهِ بَغْيَ الْحَاسِدِينَ، وَأَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الْكَائِدِينَ، وَازْجُرْ
عَنْهُ إِرَادَةَ الظَّالِمِينَ، وَخَلِّصْهُ مِنْ أَيْدِي الْجَبَّارِينَ.

اللَّهُمَّ أَعْطِهِ فِي نَفْسِهِ وَذُرِّيَّتِهِ وَشَبَعَتِهِ وَرَعِيَّتِهِ وَخَاصَّتِيهِ وَعَامَّتِيهِ
وَعَدُوَّهُ وَجَمِيعِ أَهْلِ الدُّنْيَا مَا تُقْرِبُهُ عَيْتَهُ، وَتَسْرِبُهُ نَفْسَهُ، وَبَلِّغْهُ

أَفْضَلَ مَا أَقَلَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.
 اللَّهُمَّ جَدِّدْ بِهِ مَا امْتَحَى مِنْ دِينِكَ، وَأَخِي بِهِ مَا بُدِّلَ مِنْ
 كِتَابِكَ، وَأَظْهِرْ بِهِ مَا عُيِّرَ مِنْ حُكْمِكَ، حَتَّى يَعُودَ دِينُكَ بِهِ
 وَعَلَى يَدَيْهِ غَضًّا جَدِيدًا خَالِصًا مُخْلِصًا لِاشْتِكَ فِيهِ، وَلَا تُسَبِّهَهُ
 مَعَهُ، وَلَا بَاطِلَ عِنْدَهُ وَلَا بِدْعَةَ لَدَيْهِ.

اللَّهُمَّ نَوِّزْ نُورَهُ كُلَّ ظُلْمَةٍ، وَهَدِّ بِرُكْنِهِ كُلَّ بِدْعَةٍ وَاهْتِدِمْ
 بِعِزِّهِ كُلَّ ضَلَالَةٍ، وَأَقْصِمْ بِهِ كُلَّ جَبَّارٍ، وَأَخِيذْ بِسَيْفِهِ كُلَّ نَارٍ،
 وَأَهْلِكْ بِعَدْلِهِ جَوْرَ كُلِّ جَائِرٍ وَأَجِرْ حُكْمَهُ عَلَى كُلِّ حُكْمٍ،
 وَأَذِلَّ بِسُلْطَانِهِ كُلَّ سُلْطَانٍ.

اللَّهُمَّ أَذِلَّ كُلَّ مَنْ نَاوَاهُ، وَأَهْلِكْ كُلَّ مَنْ عَادَاهُ، وَافْكَرْ بَعْنَ
 كَادَهُ، وَاسْتَأْصِلْ مَنْ جَحَدَهُ حَقَّهُ، وَاسْتَهَانَ بِأَمْرِهِ، وَسَعَى فِي
 إِظْفَاءِ نُورِهِ، وَأَرَادَ إِخْمَادَ ذِكْرِهِ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُضْطَفِيِّ، وَعَلَى الْمُرْتَضَى وَفَاطِمَةَ
 الزَّهْرَاءِ وَالْحَسَنِ الرِّضَاءِ وَالْحُسَيْنِ الْمُصَفَّى، وَجَمِيعِ الْأَوْصِيَاءِ
 مَصَابِيحِ الدُّجَى، وَأَعْلَامِ الْهُدَى، وَمَنَارِ الثَّقَى، وَالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى
 وَالْحَبْلِ الْمَتِينِ وَالصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ، وَصَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ وَوَلَاةِ
 عَهْدِكَ، وَالْأَيْمَةِ مِنْ وُلْدِهِ، وَمُدَّ فِي أَعْمَارِهِمْ، وَزِدْ فِي
 آجَالِهِمْ، وَتَلَبَّغْهُمْ أَفْصَى آمَالِهِمْ دِينًا وَدُنْيَاً وَآخِرَةً إِنَّكَ عَلَى
 كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

ترجمه صلوات :

به نام خداوند بخشنده مهربان

خداوندا، بر محمد آقای رسولان، و خانم پیامبران، و حجت پروردگار جهانیان، برگزیده در
 روز عهد و پیمان درود فرست. آن برگزیده در عالم اظله (سایه ها)، و پاکیزه از هر پلیدی، و برکنار از
 هر زشتی، آنکس که امید نجات و رهائی و شفاعت به او است، و دین خدا واگذار به او شده است.
 خداوندا پایه و اساس کارش را برافراز. و برهان و دلیلش را عظمت ده. و حجت و استدلالش را

• غیبت شیخ طوسی ص ۱۶۹-۱۶۵، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۲۳-۱۷ ح ۱۴. متن دعا طبق
 مفاتیح الجنان مرحوم محدث قمی - رحمه الله - نقل شده است.

پیروز گردان. درجه و مقامش را بالا ببر. و نورش را درخشندگی ده. رویش را سپید گردان. و فضل و برتری و ارجمندی، و توان و ساطت به او ببخشای. و درجه ای والا به او بده. و به جایگاهی پسندیده برگزینش، که اولین و آخرین به آن مقام رشک برند و غبطه خورند.

و بر امیر مؤمنان و وارث پیامبران و پیشوای سفیدرویان و آقای جانشینان و حجت پروردگار جهانیان درود فرست.

و درود بفرست بر حسن بن علی امام مؤمنین و وارث پیامبران و حجت پروردگار جهانیان.
 و درود بفرست بر حسین بن علی امام مؤمنین و وارث پیامبران و حجت پروردگار جهانیان.
 و درود بفرست بر علی بن حسین امام مؤمنین و وارث پیامبران و حجت پروردگار جهانیان.
 و درود بفرست بر محمد بن علی امام مؤمنین و وارث پیامبران و حجت پروردگار جهانیان.
 و درود بفرست بر جعفر بن محمد امام مؤمنین و وارث پیامبران و حجت پروردگار جهانیان.
 و درود بفرست بر موسی بن جعفر امام مؤمنین و وارث پیامبران و حجت پروردگار جهانیان.
 و درود بفرست بر علی بن موسی امام مؤمنین و وارث پیامبران و حجت پروردگار جهانیان.
 و درود بفرست بر محمد بن علی امام مؤمنین و وارث پیامبران و حجت پروردگار جهانیان.
 و درود بفرست بر علی بن محمد امام مؤمنین و وارث پیامبران و حجت پروردگار جهانیان.
 و درود بفرست بر حسن بن علی امام مؤمنین و وارث پیامبران و حجت پروردگار جهانیان.
 و درود بفرست بر جانشین هدایت کننده راه یافته، امام مؤمنین و وارث پیامبران و حجت پروردگار جهانیان.

خداوندا، بر محمد و خاندان او پیشوایان و راهنمایان، دانشمندان راستین، و نیکوکاران پرهیزکار، استوانه های دین و پایه های یکتاپرستی، و بازگوکنندگان وحی و حجت های تو بر آفریدگانت، و جانشینانت در روی زمین درود بفرست. کسانی که برای خود آنان را خواسته ای، و بر بندگان خود برگزیده ای. و برای دین خود پسندیده ای، و به معرفت و شناسائی خود مخصوصشان ساخته ای، و لباس کرامت و بزرگواری را بر اندام آنان پوشانده ای، و رحمت و مهربانی خود را بر آنان گسترده ای، و به نعمت خود تربیشان کرده ای، و به حکمت خود تغذیه شان کرده ای، نور و روشنی خود را بر سر تا پای آنان انداخته ای، و در ملکوت خود آنان را بالا برده ای، و ملائکه خود را در پیرامون آنان قرار داده ای، و به پیامبرت که درود تو بر او و خاندانش باد گرمی شان داشته ای.

خداوندا، بر محمد و هر آنان درود فرست، درودی پاک و پاکیزه. بارور و فراوان، پیوسته و همیشه که جز تو کسی بر آن احاطه نداشته، و جز دانش و علم تو کسی آن را در برنگرفته، و هیچ کس غیر تو آن را نتواند بشمارد.

خداوندا، و درود بفرست بر ولایت، آن زنده کننده سنت تو، و برپای دارنده امر و فرمان تو، خواننده و راهنمای مردم به سوی تو، و حجت تو بر مخلوقات و خلیفه و جانشینت در روی زمینت و گواه تو بر بندگانت.

خداوندا، یاریش را نیرومند، عمرش را طولانی، زمین را به طول بقاء و عمر طولانی او مزین فرما.

خداوند، او را از تجاوز حدودان کفایت فرما، و از زیان فریبکاران پناهش ده، و خواسته ستمکاران را از او برطرف فرما و از دست زورگویان رهانش بخش.

خداوند، به او در مورد جانح، فرزندان، پیروان، نوکران، اطرافیان ویژه و تمامی ارادتمندان و دشمنانش و تمامی مردم دنیا چیزی را ببخشی که موجب روشنی چشم و خشنودی دل او گردد. و او را به بهترین آرزوهایش در دنیا و آخرت برسان تو بر همه چیزی توانائی.

بار خدایا، به وسیله او آن چه که از دین و آئینت از بین رفته، بار دیگر تازه و نو کن. و آن چه از کتابت تبدیل و جابجا شده، زنده گردان. و احکامی که تغییر یافته، آشکار فرما. تا آنکه دینت به وسیله او بجای نخست خود برگردد. و به دست او تازه و شاداب، نو و خالص، صاف و گوارا شود، که شک و شبهه‌ای در آن نباشد. و بیهوده‌ای نزد او قرار نگیرد و بدعتی همراهش نباشد.

بار خدایا، با نور او هر تاریکی را روشنی بخش، و با عمود او هر بدعتی را سرکوب کن. و با توان او هر گونه کزی و گمراهی را از بین ببر. و هر زورگوئی را درهم شکن و به شمشیرش آتش هر فتنه‌ای را خاموش گردان. و با عدالت و دادگریش هر ستمگری را نابود ساز. و حکم و فرمانش را بر روی هر حکم و فرمانی نافذ فرما. و با سلطه و چیرگی او سلطه هر کسی را به خواری و پستی مبدل ساز.

خداوند، هر آن کس را که سوء قصد به او کرده، خوار و ذلیل فرما. و هر کسی که با او دشمنی دارد، هلاک و نابود ساز. و با فریبکاران و تیرنگ سازان نسبت به او با مکر و فریب رفتار کن. و آن کس را که منکر حق او است، و امر او را سبک می‌شمارد، و در بی فروغ کردن چهره تابناک او می‌کوشد، و می‌خواهد یاد او را از ذهن‌ها دور سازد، بیچاره و درمانده فرما.

خداوند، درود بفرست بر محمد مصطفی، و علی مرتضی، و فاطمه زهراء، و حسن الرضا (دارای مقام رضا)، و حسین مصقی (صاف و خالص شده برای خدا)، و بر تمامی جانشینان، و چراغ‌های روشنگر تاریکی‌ها، و پرچم‌های راه‌نما، و مشعل‌های فروزان پرهیزکاری، و دستاویزهای محکم، و ریسمان و طناب‌های پیچیده و ناگسستی، و راه راست.

و درود بفرست بر ولایت، و والیان عهد و پیمان، و پیشوایان از فرزندان او، و عمر او را طولانی و پایدار، و دوران زندگی آن‌ها را فزونی بخش. و آنان را به نهائی‌ترین آرزوهایشان برسان، هم آرزوهای دینی و هم دنیائی و هم آخرتی، همانا تو بر همه چیز توانائی.